وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

بارجاسب نوشت که اینک زراتشت پیغمبر خداوند است و پیروی او واجب باشد لاجرم چون این نامه با تورسد او را بخبر اگهی فرستی
بی توانی دعوت او را با اجابت مقرون دارد و مردم ترکستان را برو شش او دعوت فرمای چون این نامه بارجاسب که مشطر هنگامه
بود رسید بانگ بر او رد که پادشاها ترا با دین و روش مردم چکار است گشتاسب که خود بدین زرشت گیش شد بس نبود
که اینک مردم ترکستان را بضلالت و طغیان ترغیب کند این کبث و فرستاد نگشتاسب را بخواری از پیش براند و سپاه
ترکستان را از برجاب بخواند و او پنج پسر داشت که بزرگتر از همه کهرم بود او را حاضر ساخته سپهسالار لشکر فرمود و با سپاهی
فزون از حوصله حساب بجانب بلخ شتاب کرد چون بخبر بگشتاسب آوردند ابطال او را نافرجام کرده مانند شیر
آشفته خیمه در صحرا زد و فرزند برومند خود اسفندیار را بسپهسالاری سپاه مشخر ساخت و گفت چون از این جنگ مظفر
و منصور باز آئی و لشکر دشمن را در هم شکنی ولیعهدی ترا باشد و تاج و تخت نیز ترا خواهد بود اسفندیار که از بدو حال و عنفوان
شباب در هوای چنین روز روزگار میبرد زمین خدمت بوسیده همه جا پیش و سپاه کشت و چون سحاب و صبا طی
مسالک کرده در ارض طخارستان با سپاه ارجاسب دوچار گشت لاجرم مردان جنگ از دو رو بصف راست کرده
در ایات جنگ بر افراختند و جنگ در انداختند اسفندیار که دل شیر و نیروی پیل داشت شبرنگ خویش را برجا مدوزد
روشن را در چشم ترکان شبرنگ ساخت و با هر سوی که روی کرد صف دشمن چاک زد و مرد و مرکب بخاک انداخت
و چندتن از سپران و برادران ارجاسب را نابود ساخت لاجرم سپاه ترکان سستی گرفته هزیمت شدند و پشت بجنگ
دادند و مردان ایران از دنبال ایشان تاختن کرده هر کرا بدست کردند با تیغ از پای در آوردند و خیمه و خرگاه و اموال
و اثقال انجماعت را که بجای مانده بود در گرفتند پس گشتاسب شادکام بدارالملک بلخ مراجعت کرد و خاطر لهراسب را از این ظفر
شاد ساخت در این وقت اسفندیار بدان هوا بود که پدر تاج و تخت بدو گذارد و طریق تفرد و تجرد سپارد گشتاسب چون
از اندیشه فرزند آگهی داشت او را پیش طلبید و گفت ای پسرک من اگرچه در مردی و مردانگی انباز نداری اما هنوز مجرب
نشده و نرم و درشت روزگار را نپیموده اکنون بجانب آذربایجان و ارمن زمین بشتاب کن و دین زراتشت را
رواج داده آتشکدها را برافروز تا کوشها از نام تو آگنده شود و خاطرها با خیال تو پیوسته کردد و مردم ترا در خور تاج
و تخت دانند انگاه که از این سفر باز آئی تو را کامروا خواهم ساخت اسفندیار اگرچه از تاخیر مقصود خاطری ناخشنود
داشت اما ناچار بر بست و براضی آذربایجان آمد و مردم را بدین زراتشت دعوت فرمود و آتشکده در آن
بلده بنیان نمود و نام آنرا آذرآباد نهاد و آن شهر را نیز بنام آن آتشکده خواندند و آذرآباد نام نهادند و آن بلده را
در این روزگار تبریز گویند و آذرآبادگان و آذربادگان نیز از نامهای آن آتشکده است که معرب کرده آذربایجان
گفتند و هنوز آن مملکت را بدین نام خوانند علی الجمله چون اسفندیار از کار آذربایجان آسوده گشت بمملکت ارمن
زمین عبور کرد هم در آن مملکت آتشکدها برافراخت و دین آتش پرستی را رواج داد و همچنان یک نیمه از مملکت
یوروپ را مستخر کرده بدین زراتشت آورد و آهنگ مراجعت کرد تا گشتاسب از فرزند طلبی فرزند دلتنگ نبود
و رو انداشت که تاج و تخت بدو سپارد و خود کناری گیرد بدسگالان اسفندیار نیز در غیاب او چند انکه توانستند خاطر
پدر را ازوی رنجیده داشتند لاجرم چون او از راه برسید بفرمود تا پیش دستگردنش را بستند و در قلعه گردکوه
که از نواحی مرو بداست محبوس بداشتند چون این خبر در اطراف و اکناف جهان مشتهر شد که گشتاسب از فرزند خود اسفندیار

خاطر ایمن ندارد چندانکه فرمود او را در زندان کردند و اینخبر چون بارجاسب رسید وقت را غنیمت شمرد و لشکری
بزرگ برآورد و بجانب بلخ تاخت کرد و سپهسالاری لشکر را بفرزند مهتر خود کهرم گذاشت و با او گشاسب را که
در زندان است و گشتاسب در سیستان و رستم دستان نیز بحمایت این سلطنت زین برزخش نهند و شتابزاده از پیام
برنیاورد و وقت است که دارالملک بلخ را فروگیری و رود دارد و دمان لهراسب برآوری کهرم زمین خدمت بوسید
پیش و سپاه کشت و همه جا طی مسالک و معابر کرده در ظاهر بلخ فرود شد چون لهراسب از ورود لشکر بیگانه
آگهی یافت هرچند مردم مرکب که در بلده بلخ حاضر بود فراهم کرده با آن سپاه اندک خیمه بصحرا زد و در برابر دشمن صف
راست کرد چون از جانبین جنگ پیوسته شد نخستین لهراسب در پیرانه سری اسب برانگیخت و مانند شیر زخم خورده
برخیل هندوزد و گروهی عظیم از ترکان بکشت عاقبة الامر ابطال ارجاسب کرد او را فروگرفتند و بکوشش بسیار و زخم
بسیار او را از اسب درانداختند و تنش را پاره پاره کردند چون خود از سر او برگرفتند موی سفید فرو ریخت و معلوم شد
که وی لهراسب است پس با دل قوی آهنگ شهر کردند و با غلبه و یورش بلخ را بگرفتند و دست بقتل و غارت
برآوردند و هر کس بکاشانه در رفت و بخانه درآمد و مردان را بکشت و زنان را اسیر بردار میانه تور برادر تور که یکی از ترکان
خونریز بود بمعبد زرداشت رفت و شمشیری بر او زد زرداشت آن تسبیح که در دست داشت بسوی او انداخت و
فروغی از آن تسبیح جستن کرده در تور برادر تور گرفت و او را بسوخت و زرداشت هم بدان زخم درگذشت چنانکه در ذیل
قصه اوستا مذکور خواهد شد علی الجمله لشکر ارجاسب هیچ از قتل و غارت دریغ نداشتند و آتشکده ها را ویران ساختند و سرای
لهراسب درآمده آتش در زدند و زنان و فرزندان او را اسیر کردند و ماه آفریدوهای که خواهران اسفندیار بودند هم با اسیران
بردند از میانه کتایون که شرح حالش در قصه لهراسب مرقوم شد اسبی تیز تک بدست کرده برنشست و از بلخ فرار کرد و
بسیستان آمد و این واقعه در سال سی و هشتم سلطنت گشتاسب بود و مع القصه چون کتایون برسید و صورت حال را بعرض
گشتاسب رسانید پادشاه ایران گریبان چاک زد و ماتم گرفت و در حال نگارنده پیش خواند و باطراف ممالک نامه نگاشت
و فرمان داد که لشکرها فراهم شده بدرگاه آیند روزی چند برنیامد که فراخنای سیستان از انبوه لشکر تنگ شد و گشتاسب بعزم
جنگ ارجاسب از سیستان کوچ داد و رستم دستان پادشاه را یکدو منزل مشایعت کرده و مراجعت فرمود تا از آنسوی
چون اینخبر بارجاسب بردند که ایلچی گشتاسب با دلیران سپاه بکینه خواهی آمد مردان خویش را فراهم کرده بدیره
جنگ شد و در دشت ترمذ تلاقی فریقین اتفاق افتاد و چنگی صعب روی نمود از سپاه گشتاسب فرشیدورد اسب برانگیخت و با گرم
در او بجست بعد از طعن و ضرب بسیار زخمی هنگفت بیافت و روی برتافت مردان ایران کرداورا فروگرفتند و بچنان زخمدار
از میدان بدربردند و از دور و نزدیک مردم بجنگ درآمدند در آن گیرودار سی و هشت تن از پسران گشتاسب عرضه تیغ و
تیر آمد و لشکر ایران سستی گرفت و آهنگ هزیمت کرد گشتاسب نیز ناچار عنان برتافت و راه فرار پیش گرفت
و خود را بجبلی رسانده با لشکریان بر بیغ کوه برآمد و در آنجا محصور گشت در حال لشکر ارجاسب نیز برسیدند
و کردکوه را فروگرفتند و مردان ایران در فراز کوه از بی قوتی همی اسب کشتند و اگر مرداری بدست کردند بخوردند
تا گذشت و در اینوقت گشتاسب جاماسب را که شرح حالش در جای خود مرقوم خواهد شد پیش خواند و گفت در نظر
اختر نظاره کن و چاره این کار را باز نمای جاماسب عرض کرد که این عقده بسر انگشت مردی و مردانگی اسفندیار گشوده شود تا

ادرباجان

او را بگناه در محبس انداختی و دشمن را بر این مملکت چیره ساختی گشتاسب بروی آفرین فرستاد و گفت هم زخم او را تو مرهمی مرهم شد اکنون برزد او بشتاب و او را از بند رها کرده در این هر بکاهش حاضر سازد و باوی بگوی چون این جنگ بپایان برد و دشمنان را از میان برگیرد من این تاج و تخت بدو سپارم و خود طریق زاویه گیران گیرم جاماسب زمین خدمت بوسید و بجانه ترکانه در برگرد و نیمشبی از فراز کوه بزیر آمده از میان معسکر ترکان بگذشت و اگر کسی باوی دوچار شد بلسان ترکان و روش ایشان خود را بنمود و چون از لشکرگاه دشمن بگذشت اسب خویش را جنبش داده دو منزل یکی طی مسافت میکرد تا بنزدیک اسفندیار آمد و پیغام پدر را باو بگذاشت و بند از وی برداشت اسفندیار گفت مرا چه افتاده که در جنگ و میدان شوم من از پدر شایسته بندو زندانم و گشتاسب هرگز در حق من اندیشه نیکوئی نکند و فا بوعده نفرماید جاماسب فرمود ای چشم و چراغ مملکت وقت آن نیست که از گذشته سخن کنی لهراسب گشته شمشیر است و خواهر نیز در جنگ دشمن است سردار الملک بلخ را پاک سوختند و آتشکده های فرخ را فروشاندند و آتش را که اینهمه در رواج دین او رنج بردی متقول ساختند و سی و هشت تن از برادران را بخاک راه انداختند یک از انجمله فرشید ورد با تن مجروح جنگ نموده درد است هم عجب نیست که روی ترا ندیده در گذرد چون اسفندیار این کلمات را شنید آب از دیدگان بگشاند و با فرزندان خود نوشاد و بهمن و مهرنوش برنشست و باتفاق جاماسب آن راه دراز را بشتاب شبانه بپیمود تا بلشکرگاه گشتاسب رسید نخست بسر بالین فرشید ورد آمد او را باز پرسی بسزا کرده لختی بگریست و فرشید ورد چون روی برادر بگریست آهی برکشید و بر گذشت اسفندیار بآواه و درد بیشمار جسد برادر را بخاک سپرد و از انجا بنزد پدر آمد گشتاسب چون دیدار اسفندیار را بدید آغاز ملاطفت فرمود او را پیش خوانده بر جبینش بوسه زد و گفت هان تا گزرم مرا از تو رنجیده ساخت تا از من بجای نیکوئی کیفر یافتی اکنون روزگار گزرم سپری شد و او بدست لشکر تباه پایمال گشت و کارها دیگرگون آمد اینک میان بر بند و کین از دشمن بخواه که این تاج و تخت را بپاداش با تو خواهم گذاشت اسفندیار اشک از دیده ببارید و زمین خدمت بوسیده از حضرت پدر بدر شد و در اعداد سپاه و کار جنگ پرداخت الا ارجاسب چون ارجاسب کهی یافت که اسفندیار چون شیر آشفته از بند رها شد عظیم برهماک گشت و کرم را پیش طلبید گفت لشکریان ما را آن نیروئیست که نبرد اسفندیار آزمایند صواب آنست که آن زر و مالی که از غارت بلخ و بلخ گرفته ایم برگیریم و راه ترکستان پیریم کرم نیز بدین سخن سر نهاد تا کرگسار که یکی از دلاوران جنگ آور بود بپای خاست و عرض کرد که ترس و بیم لایق پادشاهان نیست چه هر که بیشتر ترسد کمتر روی سلامت بیند چندان اسفندیار و کردار او سخن کنی و دل لشکر بیزاری در بیم افکنی تو فردا در جنگ یکی پای بدار و رزم اسفندیار را با من گذار ارجاسب بدین سخنان کرگسار دل بجای آورد و فتح عزیمت نموده روز دیگر برای مقاتله و مقابله صف جنگ برآراست و از آنسوی نیز اسفندیار سپاه خویش را منظم کرده از فراز کوه بزیر آمد و در برابر ارجاسب رده راست کرد و نخستین خود از جای برجهاند و بقلب سپاه تاخته بیصد تن از مردم ارجاسب را بخاک انداخت و از انجا خویشتن را بر میمنه زد و صد و شصت تن بکشت آنگاه عزم میسره کرد و بیست و صد و شصت و پنج تن مردان جنگجوی را نابود ساخت از ترکستان روی رعی عظیم در لشکر ترکان افتاد ارجاسب روی باگرگسار آورد و گفت آن جلادت و جرات را برای کدام روز نهفته داری هم اکنون این لشکر پراکنده و راه هزیمت سپر دگر هنوز وقت آن نشده که با اسفندیار کارزار جوئی گرگسار پاچار از جای

جنبش کرد و انگاه که با اسفندیار راه نزدیک اقامتی بجانب او گشاد و اسفندیار او را بشناخت و در اندیشه شد که مبادا
از پیش بگریزد و بدو دست نیابد پس چیلتی اندیشید و خود را از راهب در آویخت و چنان وانمود که از تیر گرگسار نگونسار
گشته است و گرگسار چون آن بدید گمان کرد که خصم را از پای در آورده و بجانب او شتاب کرد که سرش را از تن برگیرد
چون نزدیک شد اسفندیار سر برآورد و کمند خود را بسوی گرگسار انداخت چنانکه بر گردنش استوار شد و فرو کشیده او را
از اسب بخاک آورد و خود فرود شده دست او را بربست و بدست همیون زرین کلاه سپرده بدرگاه پادشاه
فرستاد ارجاسب چون چنان دید با سران لشکر روی بهزیمت گذاشت و سپاه خویش را بجای گذاشته راه فلخ پیش گرفت
و از لشکریان او هر کس که با نیرو و توانا بود دیگر بخشود و آن دیگران آلات حرب برگشیدند و از اسفندیار زینهار خواستند
پادشاه زاده انجماعت را بجان امان داد و از هر یکا بدرشده سر و تن را بشست و در مصیبت لهراسب و برادران جامه
در بر کرد و در حضرت پدر آمده مورد الطاف و اشفاق خسروانه گشت و پس از هفته بعرض گشتاسب رسانیدند که رواباشد
اگر پادشاه وفا بوعده کند و تاج و تخت ملکی را بمن گذارد گشتاسب در جواب فرمود که هنوز خواهران اسفندیار در ترکستان
سخره گوی و بازارند چگونه با این ننگ و عار رضا دهد که شهریار بود و بخت باید دفع ارجاسب کند و خواهران خویش را
از چنگ دشمن برهاند انگاه دل بخت و تاج بندد چون این حدیث با اسفندیار گفتند این سخن را پذیرفت و کس فرستاده
گرگسار را با بندهای گران از زندان بحضرت آوردند و با او گفت اگر سخن بصدق گوئی و راه ترکستان و روئین دژ را
بصواب بنمائی چون آن اراضی را تسخیر کردم بند از تو بردارم و حکومت آن ممالک را برای و رویت تو گذارم گرگسار
در خدمت اسفندیار سوگندهای عظیم یاد کرد که جز براستی دم نزند پس اسفندیار او را و راهبچنان بسته راهبر سپاه فرمود و دوازده
هزار تن سواره و هم بدین شماره پیاده از ابطال ایران انتخاب کرده آهنگ ترکستان فرمود و برادر خود بشوتن را
سپهسالار لشکر نمود و برا هنمائی گرگسار راه روئین دژ پیش گرفت و از زمینه راه با بشوتن گفت که باره روئین دژ را چندان
استوار است که بدستیاری منجنیق و پایمردی یورش توان در آن رخنه انداخت بهتر آنست که من برسم بازارگانان بدان
قلعه شوم و تو سپاه را از دور بداری و دیده بانی بگماری تا آنشب که از فراز باره آتشی بزرگ افروخته بینی این علامت
باشد بفرمای تا لشکریان بکنار قلعه تاخت کرده جنگ در اندازند این بگفت و یکصد و شصت تن از مردان کار برادر صندوقها
جای داده و مالی فراوان برسم بازارگانان هم بربست و اسبهای تازی نیز فراهم کرده براه افتاد و عزم روئین
دژ فرمود در اینوقت گرگسار بدانست که اسفندیار بروئین دژ چیره خواهد شد سخت اندوهناک شد و از بند و ازار نیز
دلتنگ بود لی اختیار پادشاهزاده را ثنائی گفت و اسفندیار فرمود او را با تیغ سزا کردند و خود بصورت
سوداگران برآمده بهمه جا راه برید تا بدروازه روئین دژ فرود شد و آوازه درانداخت که مردی بازرگان که سرمود اگران
جهان بوده از دولت ایران رنجیده و بدینسوی آمده است چون اینخبر بارجاسب بردند در حال او را طلب فرمود تا از
کار ایرانیان باز پرسی کند و حال گشتاسب و اندیشه او را نیک بداند اسفندیار بی توانی بحضرت او شتافت و شتی گوهر
برسم پیشکش پیش کشید ارجاسب آغاز ملاطفت کرده او را نیکو بنواخت و در نزدیکی در رالاماره از برای او مقامی مقرر
کرد و پس اسفندیار رو بجهت کرده حل خود را بدانسرای فرود آورد و روزی چند با امرای درگاه برسم مخالصت و مخالطت
برفت انگاه از پادشاه خواستار شد که بزرگان حضرت را شبی برسم ضیافت بمنزل خویش دعوت کند و ارجاسب او را

اجازت داد پس اسفندیار فتیق سرای را بهانه کرده بر بیرج دروازه که گوشکی رفیع داشت برآمد و مضیف خویش را از انگاهها
و برای نخچیر کباب و طبخ دیگر چیزها آتشی بزرگ بر سر باره برافروختند بشوتن که منظر چنان وقت بود چون آن بدید
لشکر خویش را از کمین گاه برآورده بیکنا گاه بسوی قلعه تاختن کردند و فریاد کیرودار و بانگ طبل و نای بقلعه در افتاد
ایخبار ارجاسب بردند که ایرانیان لشکر بیکانه از پس دروازه جنگ در انداخته پادشاه ترکستان فرمان داد تا لشکریان
سوار شده از دروازه بدر شدند و با سپاه بشوتن جنگ پیوستند چون سپاه در شهر اندک شد اسفندیار بنجاست
و مردان خود را از صندوقها و نهانها برآورد و جمعی را در نگذای دروازه باز داشت تا هر که از لشکریان ارجاسب
بشهر مراجعت کردی او را بقتل آوردند و کروهیرا بر میهمانان گماشت تا همه را سر بر کرفتند و خود با پنجاه تن بسرای
ارجاسب درآمد و در نشیمن او تاخته او را بیک ضرب تیغ بخاک انداخت و سر او را بر کرفته بدروازه شهر آمد
و مردان خود را برای حفظ دروازه کماشته از انجا به لشکرگاه شد و سر ارجاسب را در میان لشکر انداخت و بانک
از دروازه قلعه لشکر اسفندیار بلند شد که ارجاسب کشته کشت و رویین در سنخرا آمد لشکر ترکان از اینحال بهزیمت
جستند و هر کس آهنگ دروازه شهر کرد مقتول کشت لاجرم بعضی کشته و برخی باطراف پایان پراکنده شدند
و اسفندیار بی زحمت با سپاه خویش بشهر درآمد و کهرم پسر ارجاسب را نیز بکشت و خواهران خود را بدست آورد و آتش
در سرای ارجاسب زد و مادر او را با دو دختر و دو خواهر او با سیری کرفت و عددی کثیر از زنان و دختران ترکان
دستگیر ساخت و هر کنج و مال که ارجاسب را بود بر کرفت و بنیان رویین در را پست کرده آتش در زد و کاه
نامه بحضرت کشتاسب فرستاده صورت حال را بعرض رسانید و خود منتظر جواب نامه نشست و هم در اینمدت هر شهر
و بلد که از ترکستان مسخر میکرد و عرضه قتل و غارت میساخت تا آنکاه که جواب نامه از حضرت کشتاسب باز رسید
و پادشاه ایران با اسفندیار نکاشته بود که کار بسزا کردی و کیفر ارجاسب را بنکو دادی اینک مارا با دیدار تو اشتیاق
تمامست عمال خویش را در ترکستان بکار و راه حضرت سپار چون اسفندیار از حکم شاه آکهی یافت عزیمت ایران
کرد و کشتاسب فرمود تا دارالملک را آیین کردند و فرزند برومند را خود با اعیان مملکت باستقبال فرمود و بر پشتیانی
او بوسه داد و او را بشهر آورده بزم ملکی بیاراست و هفته بسور و سرور روز بردند چون روزی چند بر این برکذشت
باز اسفندیار از پدر خواستار شد که تاج و تخت بدو سپارد و خود طریق تجرد و تفرد کذارد و در این کرت پدر او را بجنگ
رستم نامور داشت چنانکه تفصیل این واقعه در ذیل قصه کشتاسب مرقوم خواهد شد علی الجمله بعد از قتل ارجاسب باز مملکت
ترکستان در تحت فرمان سلاطین ایران درآمد و جزو ممالک ایران شد و مدت سلطنت ارجاسب در ترکستان نصف و چهار سال بود

جلوس لوسیئس ترکی نیس در مملکت اتالیا چهار هزار و نهصد و شصت و دو سال بعد از هبوط آدم بود

لوسیئس ترکی نیس در اراضی یونان نشو و نما یافته و نسب با اعالی قرق رساند و نام او در یونان زمین لقمان بود آنکاه
که بحد رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم حکمت پرداخت و از فنون علوم بهره تمام کرفت و در عنفوان شباب از اراضی یونان
کوچ داده بمملکت اتالیا آمد و در دارالملک روم سکون اختیار کرد و به نشر علوم و رواج حکم پرداخت انکس مرتبس که شرح
حالش مذکور شد چون درجه او را در فضل و حکم بدانست و علو قدرش را معلوم کرد بدرکاه خویش حاضر نموده با نواع
ملاطفت برچهره او بازداشت و او را مربی و معلم دوستی پسران خود نمود روزی چند بر کذشت که از نهایت دانش

وفیش در رمزه امالی مشورتخانه درآمد و از بزرگان آنقوم محسوب شد و عظیم با قدر و مکانت گشت چندانکه چون گنش مرتمین وداع
جهان کفت بصلاح وصواب دید امالی مشورتخانه سلطنت روم بادی مقرر شد و در اینوقت که لویسین ترکی نیس پادشاهی
روم یافت بیست و هشت سال بود پس کار مملکت را منظم کرد و صد و دو شعور را راضی خویش را مضبوط ساخت و در زمان
سلطنت او کشتاسب از پدر رنجیده بارض روم آمد و کتایون دختر او را بزنی بگرفت و الیاس را که حکومت اراضی جدر
داشت در میدان جنگ نابود ساخت و آن مملکت را منضمه ممالک لویسین ترکی نیس فرمود و چون تفصیل این اجمال در ذیل
قصه لهراسب مرقوم افتاد در اینمقام بتکرار نپرداخت مع القصه او را زنی بود که تناکیل نام داشت و از وی سه دختر
آورد نخستین کتایون بود که همسر او به کشتاسب گشت و دو دیگر را در روم بشوی داد و بعد از وی سلطنت روم بدانا
او افتاد چنانکه در جای خود گفته خواهد شد و لویسین ترکی نیس بعد از سی و هشت سال سلطنت بمرگ فجا گذشت

۴۹۹۰ جلوس کاکنک واکنک در مملکت چین چهار هزار و نهصد و نود سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کاکنک واکنک نام پادشاه چیست و یکم است از دودمان جو واکنک که بعد از پدر بر تخت ملک برآمد و مملکت چین را فرو گرفت
و خود را بزرگ را باشفاق و الطاف ملکانه بنواخت و بشریعت بای شاکنک لاوکون درآمد که شرح حالش در قصه
دین واکنک مرقوم افتاد و دین او را رواج داد مردی آسوده و نرم خوی بود در زمان او رعیت و لشکری بفراغت
روزبردند و از جنگ و جدال فارغ نشستند چون کار سلطنت بیک محکم کرد نامه بدرگاه لهراسب فرستاد و پیش کشی پیش گذرانید
و پادشاه ایران نیز او را بانفاذ اسب و جامه امیدوار ساخت و سلطنت چین را بروی مسلم فرمود و چون مدت چهارده سال
پادشاهی کرد پشت بدنیا کرده و داع زندگانی کفت و جای بفرزند خود لینک واکنک گذاشت که شرح حالش در جای خود مرقوم
خواهد شد

۴۹۹۱ جلوس کلکیکرب در مملکت مین چهار هزار و نهصد و نود و یکسال بعد از هبوط آدم بود

کلکیکرب او را ملکیکرب نیز گویند وی فرزند تبع الاقرن است که شرح حالش مرقوم شد بعد از پدر بر سریر ملکی نشست
جست و بر مملکت مین استیلا یافت اعیان و اشراف مملکت فرمانش را کردن نهادند و او را بپادشاهی سلام
دادند چون با قوت شد و کار ملک با او راست گشت لشکری جنگجوی فراهم کرده باراضی مغرب زمین تاختن
کرد و بعضی از اراضی افریقیه را تحت فرمان آورد و در آن هنگام مملکت مصر و بعضی از ممالک افریقیه جزو مملکت
ایران بود و از جانب لهراسب و کشتاسب فرمان گذار داشت کلکیکرب بدانچه از تصرف ایرانیان بیرون
بود عبور میکرد و پاس حشمت پادشاه ایران را منظور میداشت چون یکصد و بیست و دو سال از سلطنت او برآمد
پادشاهی ایران انتقال به بهمن یافت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد کلکیکرب در حضرت او اظهار عقیدت میفرمود
و فرمان او را اطاعت میکرد و چون دویست و سی سال از پادشاهی او برآمد فتنه سیل عرم در مملکت او حادث شد
و شهر سبا بدست کشت چنانکه اشارة باز خواهیم نمود و جمله زمان سلطنت او در مین سیصد و بیست و سه سال بود

۴۹۹۳ جلوس کشتاسب در مملکت ایران چهار هزار و نهصد و نود و سه سال بعد از هبوط آدم بود

کشتاسب پسر لهراسب است و لقب او هیربد بود و این لفظ معنی آتش پرست باشد بعضی از سیروی را مانند کشتن
او در اراضی مقدسه و تسخیر مملکت مصر و عبورش در ارض اتالیا و طلب کردن تاج و بخت را از پدر در ذیل قصه

لهراسب در روم دویشتم علی الجمله چون از پدر تفویض تاج و تخت خرسند گشت و لهراسب در گوشه انزوا بعبادت خداوند مشغول شد گشتاسب شاد خاطر بر سریر ملکی جای گرفت و اعیان و اشراف ممالک محروسه را در دارالملک بلخ حاضر کرده هریک را فراخور حال تلطفی و نوازشی مخصوص داشت چون کار سلطنت باوی راست افتاد و او خبر در اطراف جهان شایع گشت سلاطین آفاق از هرسوی در حضرت او اظهار عقیدت و چاکری نمودند و با زبانی جداگانه نامه کردند و او در السلطنت تهنیت فرستادند دین و ملک پادشاه چین که در حضرت لهراسب سمت عقیدت داشت چون خبر سلطنت گشتاسب را استماع نمود پیشکشی در خور خدمت او انفاذ نمود و نامه بتهنیت ارسال داشت و فحوی که در اینوقت از جانب لهراسب سلطنت مملکت وسیع افریقیه و بابل داشت چنانکه مذکور شد در حضرت او عرض نمود و چاکری خویش را تازه کرد دیگر پادشاهی آن ممالک از جانب او بلند آوازه گشت در سال چهارم سلطنت او زردشت که ذکر حالش مرقوم خواهد شد ظهور نمود و در سال پنجم دعوت او گشتاسب را در اینوقت باور داشت و بر شریعتا ورفت و مردم ممالک محروسه را بدین او دعوت نمود مع القصه گشتاسب را چهل تن پسر بود که همه دل دانا و بازوی توانا داشتند و از ایشان اسفندیار ارشد و اشجع بود و بشوتن بکمال دانش و بینش امتیاز داشت چون کار گشتاسب بیک بالا گرفت و دین زردشت راسخ و ثابت آمد مشوری به ارجاسب بن جهن بن افراسیاب نگاشت که در اینوقت از جانب وی حکومت ترکستان داشت و او را بشریعت زردشت خواند و فرمان داد که چون نامه برخوانی بی توانی سر و چنبر طاعت زردشت کن و مردم ترکستان را بدین او دعوت فرمای ارجاسب که سالها خیال مخالفت گشتاسب را در خاطر میداشت این معنی را دست آویز کرده بر پادشاه بشوریدو اعداد سپاه کرده بجنگ درآمد از اینسوی نیز گشتاسب در خشم شده آهنگ او کرد و سپاهی لشکر را با اسفندیار گذاشت در اینوقت اسفندیار در حضرت پدر معروض داشت که چون این جنگ را بپایان برد و دشمن را از میان برگیرد گشتاسب تاج و تخت بدو گذارد و چنانکه لهراسب سلطنت باوی گذاشت او نیز از پسر مضایقت نکند گشتاسب برای اکه اسفندیار در کار جنگ و روز میدان دلگران نباشد این سخن را پذیرفتار شد و فرزند را بدین هوا امیدوار ساخت پس اسفندیار چون شیر جنگ آور لشکر برآورد و با ارجاسب رزم کرده او را بشکست و از ترکان فراوان بکشت و در خدمت پدر آثار جلادت و شجاعت خویش را بکمال رسانید اما چون از آن حرکاه بدارالملک مراجعت کردند گشتاسب در خاطر نداشت که ملک با فرزند گذارد و خود در عزلت و خمول روز بر د لاجرم آغاز تسویف و مماطله نهاد و با اسفندیار گفت هم بجانب آذربایجان عبور کن و دین زردشت را بمردم بیاموز تا حق از باطل بدانند چون کار دین را راست کردی کار دنیا ساخته خواهد شد اسفندیار زمین خدمت بوسیده خیمه بیرون زد و با فوجی دریا موج متوجه آذربایجان شد و در تمامت آن کشور لشکرها بیافروخت و در هر لشکر چندین معلم و مؤدب نشاند تا کلمات زند را بمردم بیاموزند و ایشان را بشریعت زردشت باز آرند و از آنجا بارمن و یک نیمه از مملکت یوروپ سفر کرد و در هر بلده آتشکده جداگانه بنیان نمود و هر که سر از دین زردشت برتافت سر از تن برگرفت چون یک این مهم را بپایان برد عزم مراجعت کرد و در اینوقت که دور از درگاه پدر بود بدسگالانش چندان در حضرت گشتاسب ناسزا گفتند که چون اسفندیار برسید پرسش بفرمود او را در قلعه

از حال رودابه محبوس نمودند چون این خبر بارجاسب رسید که گرشاسب چندان درهم است که از فرزند خویش آسوده تواند بود و
از اسفندیار که مرد میدان بود ایمن است لشکر برآورد و بلخ را بگرفت و لهراسب را بکشت و زردشت را
بقتل آورد و زندرا بسوخت و زنان و فرزندان لهراسب را با سیری برد چون گشتاسب بخونخواهی پدر لشکر کشید هم جنگ با
ارجاسب شکسته شد و فرزندانش که سی و هشت تن در آن جنگ حاضر بودند مقتول گشتند و گشتاسب با بقیه لشکر محصور شد ناچار
جاماسب حکیم را که شرح حالش مذکور خواهد شد بطلب اسفندیار فرستاد و وصیت تاج و تخت بدو داد که بعد از ظفر در جنگ
او را کامروا سازد اسفندیار باستعجال بحضرت پدر آمد و آن لشکر را بکشت و ایرانیان را از تنگنای حصن و حصار نجات داد
هم گشتاسب وفا بوصیت نمود و فرمود اکنون بترکستان سفر کرده ارجاسب را از میان برگیر و خواهران را از بند رها
کن انگاه در هوای تاج و تخت باش اسفندیار هم بر حسب فرمان دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده برگرفت و در دل قلعه را
مسخر کرده ارجاسب را بکشت و خواهرانش را از بند نجات داد چون تا بدینجا سیر اسفندیار در ذیل قصه ارجاسب مرقوم
شد و شرح این جمله مفصل مذکور گشت راقم حروف از اطناب و تکرار احتراز نموده عنان قلم بازکشید علی الجمله بعد از فتح روئین در
و قتل ارجاسب اسفندیار آهنگ مملکت چین کرد و کی دانک که در این وقت مرتبه خاقانی داشت چون از عزیمت
اسفندیار آگاه گشت بدانست که او نیروی مقاومت و مقابله ندارد از کرده پشیمان گشت و از مودت و مخالصت ارجاسب
نادم نشست چنانکه در ذیل قصه او مذکور خواهد شد علی الجمله از استماع نفیر که در خزانه داشت جمله گران برآورد و عمال
و اشراف مملکت باستقبال اسفندیار بیرون شتافت و بحضرت او پیوسته روی مسکنت بر خاک نهاد و در انچه کرده بود
طلب عفو نمود اسفندیار او را از نیاز داد و پیشکشهای او را پذیرفته باتفاق وی بشهر چین درآمد و در انجا نیز آتشکده ها
برافروخت و مردم را شریعت زردشت بیاموخت و در هر آتشکده چندین معلم و موبد بگماشت تا مردم را براه راست
بخوانند و رسوم زندرا بیاموزند و از انجا به بلاد و امصار ختا گذشته در هر جا این آیین نهاد آنگاه کشتیهای جنگی در آب
افکنده با ابطال خویش از دریا عبور کرده بار اضی هندوستان درآمد در این وقت که اسفندیار بسفر مملکت هندوستان کرد
ملک هندوستان مهراج بود که همه ساله خراج مملکت بدرگاه گشتاسب میفرستاد چون خبر ورود اسفندیار را بشنید
باتفاق مقربان درگاه و سنادیده بپاه باستقبال او شتافت و در حضرت او عرض عبودیت و اظهار عقیدت بتقدیم
رسانید و در همه مراحل و منازل رسم ضیافت و سخاوت بپای برد اسفندیار مکرر او سیصد فرسنگ از اراضی
هندوستان را بزیر گام لشکر سپرد و در اقاصی بلاد هند احکام زندرا استوار داشت و معابد زردشتی بر اورد و آتش
عظیم برافروخت و اگر کسی از شریعت او گردن بپیچیدی تنش را در پای فیل نرم کردی و سرش را از گردن فیل در آویختی چون
از کار هندوستان بپرداخت باراضی مغرب زمین شد و در پیشتر از مملکت مغرب و مصر و بین زردشت را بایجاد
ابلغ چون خبر ورود اسفندیار را بشنید از شوشتر کوچ داده بتعجیل بنزد او شتافت و در مصر بخدمت پیوست و انچه لایق
چاکران بود تقدیم بردند در این وقت خبر جهان گردی اسفندیار بمملکت ایتالیا رسید تا کیل او در کتابون چون نام یک
فرزندزاده و مانند کل بهاران شکفته و بانیروترین تورانیان که داماد او بود و در این وقت سلطنت روم را
چنانکه مذکور خواهد شد کفت هم اکنون چندتن از بزرگان روم را با پیشکشی لایق بدرگاه اسفندیار فرستاد و او را در این
مملکت بضیافت دعوت فرمای تا دیده از دیدار او روشن کنم نیروترین تورانیان جمعی از حکما و دانایان روم را بدرگاه اسفندیار

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

فرستاده و اظهار عقیدت و چاکری کرد و او را بدانسوی دعوت فرمود اسفندیار از مصر بخاک عربستان سفر کرد و دین زردشت همی گوشید جمعی از بنی جرهم و سکنان ارض مکه گرویده و دیگر اراضی سراز آیین او برتافتند و عرصه بیشتر آبدار شد تا کار بر وفق خاطر اسفندیار شد و از انجا بروم آمده در سرای قناصل و نیروس ثولیس فرود شد و از دیدار خویشان خرسندی گزید و هم در انجا مردم را از دین صابئین منع کرده بر دوش آتش پرستان بداشت و آتشکده های بزرگ برپای کرد و همتم خویشتن را بپای برد انگاه با دل خرم و خاطر شاد بسوی ایران مراجعت کرد و بدان سر بود که گشتاسب در پاداش این زحمت بزرگ پادشاهی بدو گذارد و او را در میان انجمن گرامی دارد چون بحضرت پدر پیوست کار نه بر وفق مرام افتاد و گشتاسب او را بجنگ رستم دستان مامور کرد چنانکه بتفصیل قتل او در جای خود مذکور خواهد شد

و خاتمه کار گشتاسب نیز در ذیل قصه اسفندیار مذکور میشود

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود ۴۹۹۴

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جمله اجلهٔ حکمای عجم است چندانکه در کتب معارف حکم در خدمت زردشت که شرح حالش مرقوم خواهد شد نمود و روزگاری شاگردی چنگر گماجه هندی کرد که هم قصه او در جای خود مرقوم می افتد کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و او را در میان مردم بگاماسب نامه مشهور باشد نام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را بر قربیان نموده و متغیرات اختران را طالع وقت نهاده و بر آن زایچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از روزگار آینده را بدینگونه باز نموده و معظم امور را اظهار ساخته و از انبیا و سلاطین خبر داده بدانسان که بزمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی باسخن جاماسب مطابق افتاد و از ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در آن کتاب اشاره ای بمتین مسطور است علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکمای عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در انچه بعقل راست نیاید تاویل فرموده چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا مر اهرمنی پدید شود از این اندیشه ناخوش اهرمن پدید شد و بعضی گفتند نخست یزدان یگانه بود و از شعاعی وحشی آورد و این هر دو اهرمن گشت و طایفه گفتند اهرمن از درون گیتی بود و از روزنی بدرون نگریسته یزدان را بدید و بر جاه و جلالت او حسد برد پس شروع بکشمکش یزدان نمود تا او را بیافریدگان لشکر او بشکند و با اهرمن مصاف دهند و از اینروی که دفع اهرمن را توانا بخشت قرار باصلح افتاد و شرط شد که اهرمن مدتی معین در اینجهان باشد و چون آن مدت بسر شود و اهرمن از جهان کام بیرون نهد عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمزیست بانادانان از گیتی این بدن عنصری خواسته اند و بجهان یزدان گفته اند مقصود ایشان روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و انچه گفته اند اهرمن شروع فساد بگیتی نمود از تسلط طبیعت است بر روح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده و ملائکه اشارت بصفات حمیده انسانی و صلح عبارتست از انکه بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند نتوان دور کرد بلکه زمانی میخواهد و گویند چون گفته اند مار و کژدم و حیوانات موذی را در او بجهان بر صفت و چیره را اهرمن آفریده و نیکوئیها را یزدان کنایه از آنست که صفات ذمیمه کلا از طبیعت عنصریست و نیکوئیها از روح مع القصه بیشتر از سخنان ایشان را بدینگونه تاویل نموده که وکر آن جمله موجب تطویل است و جاماسب در روزگار زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای ورویت او میگذاشت

چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه کشتاسب و اسفندیار مرقوم گشت از نخستان او است که بدترین خصال کریم ترک کرم است
و ننگین ترین کار لئیم ترک دناءت و خساست و هم او گوید که عظیم ترعنا و عذاب آنست که کریمی از لئیم حاجت خواهد و روا نگردد
و نیز از اوست که گوید گناه دردی است که دوای آن توبت و انابت است و مدفن او در خرگرد فارس باشد

۴۹۹۹ جلوس اجرشت در مملکت بابل و مصر چهار هزار و نهصد و نود و نه سال بعد از هبوط آدم بود

اجرشت از عظمای مملکت ایران است آنگاه که فرشت را روزگار سپری شد و در دارالملک شوشتر وداع جهان کرد
ملک الملوک کشتاسب بود چون خبر وفات او را در حضرت وی معروض داشتند اجرشت را طلب فرمود و او را در میان
انجمن برپلند ساخت و سلطنت ممالک مصر و بابل و ارمن زمین را بدو تفویض فرمود پس اجرشت کامروا و مسرور زمین
خدمت بوسیده از دارالملک بلخ خیمه بیرون زد و با سرعت تمام طی مسافت کرده بدارالملک شوشتر فرود شد
و کار مملکت را راست کرد و عمال فرشت را طلب داشته از امور ایشان آگهی حاصل کرده هریک را بر سر عمل خویش نگاشت
و همه ساله خراج ممالک را فراهم کرده انفاذ درگاه کشتاسب مینمود چون مدت سه سال از زمان سلطنت او بگذشت
روزگارش بنهایت شد و از جهان جای بپرداخت

۵۰۰۲ جلوس شعریاس در مملکت بابل پنجهزار و دو سال بعد از هبوط آدم بود

چون اجرشت پشت بدیجهان کرده بدیگر سرای شتافت امرای درگاه او اینمعنی را بعرض کشتاسب رسانیدند و پادشاه
ایران منشوری برای سلطنت شعریاس انفاذ فرمود و او را در نظم و نسق امور لشکری و رعیت و حفظ حدود و ثغور
پندی ملکانه مرقوم داشت چون منشور ملک به شعریاس رسید بر سریر سلطنت جای گرفت مردی دانا و نیکوکار
بود و در تربیه حال رعایا مساعی جمیله معمول میداشت اما بخت با او مساعد نبخشت و چون بکسال در مملکت مصر و بابل
و ارمن پادشاهی کرد روزگارش تباهی گرفت و رخت بجهان جاودانی برد

۵۰۰۳ جلوس داریوش در مملکت بابل پنجهزار و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

داریوش از صنادید مملکت فارس است و او داریوش سیم است که از جانب سلاطین ایران در ارانی بابل و نینوا و دیار
بکر و ارمن و اراضی متعدده مصر پیشتر از ممالک افریقا سلطنت کرده علی الجمله مردی دانا و هوشیار بود و با جنود و تجلادتی
بسزا داشت چون بفرمان کشتاسب بر کرسی مملکت برآمد عمال و حکام ممالک محروسه را در دارالملک شوشتر حاضر خدمت
و از دقایق امور ایشان آگهی حاصل کرد و هرکه با مردم از در جباری درآمده از علو منزلت ساقط ساخت و آنکه کار بعدل
و انصاف بردی بالطاف و اشفاق خسروانه بنواخت و هرکس را در محل خویش مکانتی بعد اکابر نهاد و همه ساله خراج ممالک محروسه را
فراهم کرده بدرگاه کشتاسب میفرستاد و دقیقه از مراتب عبودیت و فرمانبرداری فروگذاشت مدت چهل سال بدینگونه
پادشاه فرمان روا بود پس اجلش فرا رسیده درگذشت

۵۰۰۴ جلوس لینک وانک در مملکت چین پنجهزار و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

لینک وانک نام پادشاه چهل و دوم است از خاندان جو وانک که بعد از پدر بر سریر سلطانی و اریکه خاقانی برآمد
گویند چون از مادر متولد شد در چهره ریش برآمده داشت و همچنان ریش دار از مادر بوجود آمد و در زمان او مردی بود گدا
سولیک نام میزیست و سولیک را زنی بود که جوشی نام داشت منقولست که جوشی از شوهر حامله شده از وی پسری آورد که او را

نیکو لقب داد و این نام بدان یافت که هنگام ولادت او کوهی که آذرنیکو میگفتند چشاد علی الجمله چون مادر
بعد از شد بر همه اندام موی داشت و چون نشو و نما یافت نزدیک ذراع طول بالای او آمد و هشت ذراع از جانب عرض
اطراف جثه او بود و صورتی مهیب داشت اما بغایت دانا و دانشور شد و در فنون حکمت سرآمد ابنای روزگار
کشتاهای چین پیشتر در حضرت او از درارادت و صدق قدم میزدند و او را سه هزار شاگرد بود و کتب متعدده
و حکایتی از رشحات خاطر او مینمودند و از انجمله هفتاد و دو تن مدرنه حکومت و ریاست ارتقا یافتند و پادشاه چین
خدمت او را عظیم محترم و معتنم میشمرد و میلاد او پنجاه و پنجسال پس از روزگار پای شانگ لاوکون بود که مردم چین او را
پیغمبر میدانستند چنانکه در ذیل قصه دین و انگ مذکور شد و مدت زندگانی نیکو هفتاد و سه سال بود اکنون
با سر سخن شویم لینگ و انگ چون بر سریر سلطنت برآمد از قانون پدران گذشته انحراف جست و آن عقیدت
که ایشان در حضرت ملوک ایران مرعی میداشتند استوار نداشت چه در زمان او ارجاسب ملک ترکستان که شرح
حالش مذکور شد استیلا یافت و بر کشتاسب بشوریدو ملک چین را بعدستی خویش همی طلبید لینگ و انگ چون
در مقاتله او پای نداشت ناچار سر در ربقه طاعت او کرد و او را در نبرد با ایرانیان ببرد و مرکب باوری نمود و از آن پس
که استندیار چنانکه مرقوم افتاد بر ارجاسب ظفر جست سپاه چین ملازم رکاب ارجاسب بود و این دستیاری را لینگ و انگ
با ارجاسب استوار داشت تا کرت ثانی که لشکر برآورده بلخ را بگرفت و لهراسب را مقتول ساخت علی الجمله مدت
سلطنت لینگ و انگ در مملکت چین بیست و هفت سال بود و انگاه وداع جهان کهنه جای بفرزند خود کی و انگ گذاشت

چنانکه شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

جلوس سروئیس تولیس در مملکت ایتالیا پنجهزار و پنجاه و سه سال بعد از هبوط آدم بود ۵۰۲۳

لوئیتیس تارکینیس که شرح حالش مذکور شد چون بدرک فجا گذشت مردم ایتالیا گمان بردند که پادشاه را خصمی از میان
برگرفته دق او را فروگذاشته الی روم فراهم شده بدر سرای پادشاه آمدند و غوغا برآوردند و از هر سوی فحص میکردند
که خونی ملک را بدست آرند و کیفر کنند تا کیل که زوجه او بود چون این شورش و هنگامه را بدید بیم کرد که مبادا
فتنه حادث شود و سلطنت از خاندان او برخیزد با مردم گفت که این غوغا بگذارید همینکه پادشاه شما بخواب
او را مرضی عارض شد که ساعتی مدبر بستر مانند لینگ و انگ با خویش آمده و در بستر آرمیده و فرمان چنین داد که چند گاه
من مریض باشم سروئیس تولیتیس که داماد و ولیعهد من است درجای من حکومت کند و امور مردم را فیصل دهد در حال
سروئیس تولیتیس جامه خسروانی در بر کرده بمیان جماعت خرامید مردم او را تمکین دادند و با حکومت او همداستان شدند
پس سروئیس تولیس بر سریر مملکت بنشست و روزی چند وفات لوئیتیس ترکینیس را مخفی نمود و مردم را با خویشتن
مهربان داشت و اعیان و اشراف روم را بمواعید نیکو امیدوار فرمود تا خرد و بزرگ با سلطنت او
یکجهت شدند آنگاه پرده از راز برگرفت و فوت پادشاه را آشکار ساخت در این وقت مردم با او بسلطنت
سلام دادند و اتفاقا پسر سروئیس تولیس برای آن بود که اگرچه نسب با سلم بن فریدون داشت چنانکه شرح نسب و حسب
و سبب اقامتی او را در ذیل قصه لهراسب بازنمودیم لکن در مملکت روم او را امکانی نبود تا بدانجا که در اغلب احوال
مادرش بدایکی اطفال پگانه روز میبرد و برادرش عابد یکی از بزرگان محسوب میشد علی الجمله چون سروئیس تولیتیس

کاوه را مورخین عجم میری لقب کرده اند بر کرسی مملکت استقرار یافت و کار پادشاهی بر او قرار گرفت برای تقویت کار
خود بدان سر شد که قوت ارکان مشورتخانه را افزون کند از بزرگی خراجی که از رعیت گرفته میشد افزون کرد و بر مردم
انجماعت پفزود و علی الجمله در زمان سلطنت او اسفندیار که از سوی مادر فرزندزاده تناکیل بود چون بصر آمد بزرگیش تولیس
خواهش تناکیل چندکس بامدت او فرستاده او را بملکت روم و سرای خویش دعوت نمود و چون اسفندیار بدانجا
شد مردم را بدین زردشت آورد و آتشکده بساخت و بهر بدکاشت تفصیل اینجمله را در ذیل قصه گشتاسب مسطور داشتیم

مدت سلطنت سرویس تولیس چهل و چهار سال بود و قدرت پادشاهی بر راهی روم چنین بگذرند

جلوس ابلطف در مملکت مصر و بابل پنجهزار و پست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۲۳

ابلطف بعد از داریوش ثالث که شرح حالش مرقوم افتاد بر سریر پادشاهی جای گرفت و بفرمان گشتاسب سلطنت بابل
و مصر و افریقا یافت و کار بعدل و نصفت همی کرد در زمان حکومت او اسفندیار علم جهانگیری برافراخت و بر کرد جهان
تاختن همی کرد و دین زردشت را که عنقریب قصه او باز نموده خواهد شد رواج داد و انگاه که بملکت مصر آمد ابلطف باستقبال
تمام بخدمت او پیوست و در حضرت پادشاهزاده جبهه عبودیت بسود و چندانکه اسفندیار در مملکت مصر و اراضی متقدسه
عبور داشت مراتب چاکری و عقیدت خویش را بمنصه شهود میکشانید و در رکاب پادشاه و سپاه را آماده
مساعدت و در تشیید بنیان آتشکدها و رواج دین زردشت مساعی جمیله معمول میداشت چنانکه در قصه گشتاسب
بدینمعنی اشارت شد علی الجمله ابلطف هم دین آتش پرستان گرفت و به نبوت زردشت اقرار آورد و بدین عقیده وداع
جهان کرد مدت سلطنت او پست و نه سال بود

ظهور زردشت یکهزار و پست و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۲۳

زردشت و زرتشت و زرهشت این سه لغت بروزن انگشت باشد زاردشت و زارتشت و زارهشت این سه نام
بروزن خارپشت بود زراشت زراتشت زراهشت این سه نام بروزن چراکشت آمده زرده شت زرته شت
زرته هشت این سه نام بروزن ازه پشت باشد زردهشت زرتشت زاردهشت زارتشت در این چهار لغت واو
حلوتای فوقانی مضموم است و از پس آن سه ساکن باشد و آن های بروزن شین مجمه و تای فوقانی آخر هست و این جمله نام
پسر پورشسپ بن پیرسپ بن ارکدسپ بن ایجندسپ بن ایجیس بن ایرد ابوارخدش بن هروان بن اشتیام بن واندرسپ
بن ابوم بن ارج بن دوشبرن منوچهر بن ایرج بن فریدون هست و او را دو فدو نیز نام دارد که هم نسبا و هم فریدون را پیوند
هما نا در ذیل قصه زردشت مواقع افتاد که شطری از عقیده فارسیان و مذهب ایشان نگاشته آید چندانکه از مقالات
تاریخ نگاران پرون نشود و در ضمن آن سیر انبیا و حکمای ایشان آشکار گردد معلوم باد که عجمان بر آنند که مه آباد
که هم او را در هوشنگ گویند وحی افرام و شای کیومرث یا سان از پیغمبران بندگوارند و بر هریک از ایشان جداگانه
کتابی آسمانی فرود شد و هم در ایجهان پادشاهی تمامت عالم ایشان را بود و در اقم حروف شرح حال و سیر اولاد هوشنگ
هر چهار را در دیباچه الکتاب باز نمود و از پس ایشان کیومرث را که کشاد خوانند هم پیغمبر دانند و گویند او را نیز نامه
سماوی بود و پس از آن کتاب سیامک و کتاب هوشنگ و کتاب طهمورس و کتاب جمشید و کتاب فریدون و کتاب
منوچهر و کتاب کیخسرو و کتاب زردشت و چند نامه زردشت برای اسکندر یونانی و کتاب ساسان بخت و کتاب ساسان

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

پنجم است و از جمله کتبی است که خداوند به پیغمبران خود فرو فرستاده و اینجماعت در میان عجم پیغمبرانند و کتاب دساتیر که هم اکنون در محضر مردمان هست جامع این کتب است و آنرا ساسان پنجم که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد بعد از وفات خسرو پرویز ترجمه نموده از اینروی که غیر پیغمبر طبقات دساتیر کس راه نبردی و نزد ایشان چهارده تن از پیغمبران آباد نام بوده که نخستین آنها پیغمبران نه آباد و نام آخرین آباد زاد است و از جمله پیش از ابوالبشر بوده اند و از کیومرث تا آذر ساسان پنجم نیز یازده پیغمبر صاحب کتاب آمده بدان ترتیب که مرقوم گشت و گویند این پیغمبران همه بر یک روش رفته اند و هیچیک را با دیگری پیوندی نبود جز زردشت که در بعضی از فروع مذهب در ظاهر سخن با پیغمبران آبادیان مخالف آمده این کلمات را نیز تاویل کنند و با سخنان ایشان مطابق دارند و زردشت را سیمباری گویند یعنی رمز گوی و گویند آنچه گفته اند ضحاک دو مار داشت کنایه از شهوت و غضب باشد و کاوس بر آسمان عروج کرد در خواب بوده پنداری و گویند رستم و اسفندیار را از نخستان گذشتند یعنی از اطوار سبعه و مقامات آن عبور کردند و چون گویند رستم کور گشت یعنی آن باشد که صفات بهیمی را از خود دور کرد و اگر نه او هرگز حیوان زندار را نکشتی و همچنین آن سخنان که از خرد دور است تاویل کنند چنانکه در قصه جاماسب حکیم نیز بدان اشارت شد علی الجمله عجمان را بدین انبیا عقیدت استوار بود و سلاطین ایشان از هرگز از احکام نامه آباد تجاوز نمیرفت و این پادشاهان هرگز در قتل کس دلیری نکردندی تا بحکم نامه آباد واجب نشدی و انگاه نیز قاضی و مفتی آن حکم بگذاشتی و هرگز کس را دشنام نمیدادند و بر شاهزادگان و امرا زادگان بدست عارضان لشکر حکم حاضر و غایب میراندند و ایشانرا پیاده بحضرت میدوانیدند تا حال زیردستان و پیادگانرا بدانند و در خور هر کس از چاکران زین مرصع و زین سیمین و زرین و زراندود و سیم اندود و اسب و کلاه میدادند و کلاه و کمر زرین و کفش زرین و زین زرین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و امیر بسیار بزرگ تاجی بر سر گذاشتی که صد هزار دینار زر سرخ قیمت داشتی اما در کارزار خیمه و سراپرده زیاده در طلب نبودندی با سرما و گرما و برف و باران نیز نیاسودندی و بر عادت بودندی در روز جنگ چندانکه پادشاه در میدان ایستاده بودی کسی پشت بدشمن ندادی و روی بهزیمت ننهادی از آن پس مردم با او خویشی کردندی و با وی طعام نخوردندی و هرگز دیوانه و مسخره و فاحشه نزد پادشاهان و امرا بار نیافتندی و کس را بیموجبی هرگز معزول نکردندی و هرکه بر فتنی از جهان یا در جنگ کشته شدی جای او را به پسرش دادندی و با زماندگانش را بیکوئی کردندی و در مملکت ایشان مسکین و نادار نبود چه مردم درویش و مریض به بیمارستان سلاطین فرود شدندی و در بایست خود را بی زحمت یافتندی و هر غریب و علیل که بشهر در آمدی هم در شفاخانه پادشاه فرود شدی و در بایست خویش را بی رنج طلب یافتی و در مملکت ایشان در هر شهر بیمارستانی جداگانه بود که مردم غریب و علیل بی مانعی بدانجا در میشدند و اگر کسی خواستی باختیار خویش روش درویش گرفتی و در خانقاه نشستی اما برای آنکه کس از در کاهلی این کار نکند و محض از بهر سیر خوردن و سکین خشن نباشد هیچکس مردم را بریاضات شاقه و امتحانات درویشی ممتحن میداشتند اگر توانائی آوردی بجا بگذاشتی و اگر نه بر سر حرفت نخستین رفتی مع القصه این پادشاهان همیشه با عدل و انصاف زیستند و نمای پیشان پیوسته اخبار ستوده سلاطین باستانرا بعرض میرسانیدند و پادشاه بر همه کس و در همه کار مسیر بود تا هر کس خواستی بمجلس پادشاه در آمدی و بی واسطه حاجت خویش را عرضه داشتی

و پادشاه را با نوئی در سرای بود که بر دیگر زنان فزونی داشت و او را منجم و طبیب و دیگر اهل حرفت و صنعت از زنان
بود و بجز یکروز هر زن را که حاجت افتادی بی مانعی با خدمت بانوی بانوان آمدی و مقصود خویش را مکشوف داشتی
و او حدیث وی را با پادشاه کذاشتی و اگر پادشاه زنده بود بر بانوی بانوان فزونی داشت و نزینه را در حرم سرای
پادشاه راه نبود اگرچه نابالغ باشد و بسیجنان خصیان را بار ندادندی و مردم عجم چندان سلاطین خویش را بزرگ
میداشتند که اگر کسی در خواب میدید که با پادشاه عصیان کرده یا مخالفتی آغاز یده چون بیدار میشد خود را هلاک میکرد
و اگر خواب خویش را با دیگران میگذاشت بر کس اضغاث میفرمود و او را میکشت و میگفت اگرچه این صورتی باطل است
لکن با کسی او را دشمنی و خساستی در خاطر نبود چنین خواب ندیدی در زمان حکومت فریدون مهلا دکه از خاندان
فرا کذار خسروان بود وقتی دهقانی را بسبب صدور عصیانی بکشت چون این خبر را با فریدون بردند بدو نوشت که موافق
کتاب به آبادکیفر عصیان این مرد دهقان کشتن نبود بجانا در راندن این قضا فصی بسزا نرفته چون این نامه مهلا در سید قبل از
پسر آن دهقان را حاضر ساخت و تیغی بدست او داد و گفت من پدر تو را بخطا کشته ام اینک بمکافات سر مرا
از تن بگیر تا بدرگاه فریدون فرستاده شود چندانکه آن پسر لابه کرد که من از خون پدر گذشتم مفید نیفتاد ناچار سر مهلا را
از پیکر دور کرد و چون سر او را بدرگاه فریدون آوردند بروی در رد و فرستاد و حکومت خراسان را با پسر او گذاشت
گویند چون کسی بنام پادشاه بسرائی در میشد اهل آن خانه آب حاضر کرده پای او را می شستند و آب را برای میمنت
و شفا مینوشیدند رستم دستان انگاه که جان سیداد از دل آه کرد پادشاه کابل گفت حاضر بود گفت آیا از بیم مرگ
اندوهناکی رستم گفت چنین نیست چه جان که ودیعه آن جهان است از غش تن آزاد میشود بلکه از این درغمناکم که وقتی
کاوس بر من غضب کرده حکم داد تا مرا بر دار کنند چرا سر بر تافتم اگرچه آن حکم بر خلاف به آبادکرده صلاح دولت او
در سرکشی من نبود و بسیخین آزرده خاطرم که چرا تن به بند اسفندیار در ندادم و او را نکشتم اگرچه این حکومت نیز
بر خلاف آبادبود و زال زر بسیمرغ را بمدامت و انابت میزیست که چون کیخسرو لهراسب را بولایت عهد گذاشت
چرا از در مناظره بیرون شد اگرچه آن سخن نیز از در مشاوره بود مع القصه پارسیانرا اصول مذهب بر کیش
و آیین بود اما در فروع ایشان پیوستی چند پدید آمده و از این در بر چند فرقه شده اند و اصول عقاید اجماعیست
چنین است که گویند با عقل درک ذات خداوند نتوان کرد و صفات حق عین ذات اوست و بر همه چیز قادر است
لکن جز نیکوئی نکند و اول خلقت عقل است و از عقل فلک اطلس پدید آمد و از آن دیگر افلاک و عدد افلاک و ستاره را
فزون از شماره دانند چه برانند که هر ستاره را از ثابت و سیاره آسمانی جدا کانه باشد و نفس ناطقه را ازلی و ابدی
گویند عالم عناصر پرورنده عالم عقول است و بعضی از ایشان بر آنند که نفوس افلاک قدیم باشد و نفوس انسانی
حادث و ابدی و گویند چون مرد بمیرد اگر با دانش و بینش بود نفس او بجرات پیوندد و با اندازه تمام خود
در فلک زبرین یا فرودین جای گیرد و اگر آن مکانت ندارد که بر سپهر شود چون تن عنصری بگذارد نفس او بدن
مثالی در آید و در اینجهان بماند و با لباس حور و سیر گلشن و قصور و فرشته زمین باشد و اگر مرد بدکردار بود در سرای
عنصری بماند و در دوزخ هوس و هوا و حسرت رنج برد اگرچه در فرجام کار آن تعب و الم از وی بگردد و خداوند او را
از او برخیزد اما بجرات نپیوندد و اینچنین جان سرانجام دیو و جن گردد و گویند آن مردم که بر این ستوده روند

وقایع بعد از ربوط آدم تا هجرت

و یک هنجار باشند نفس ایشان از بدنی ببدنی شود تا بمجردات پیوندد و آن مردم که بدکیش و زشت خو بدنفوس ایشان از مرتبه انسانی باز پس شود تا بجانوران وحشی و نبات و معدنیات رسد و حکمای ایشان همه اشیا را بر توهمی مطلق دانند و عقیده ایشان در مدار عالم و سیر ستارگان چنانست که در دیباچه الکتاب مرقوم شد و انجمات که بدین عقاید اند فارسیان و ابزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و انوشگان و آذریان و آذریان گویند و ایشان در فروعات مذهب برچند فرقه شده اند اول سپاسیانند و اجماع گویند که از آباد تا یزدجرد از جمله سلاطین همه برگزیدگان خداوندند و جز ضحاک در نهایه هیچکس بد و بدکنش نبوده اما از آباد تا پایان آجام که ذکر حالشان در دیباچه الکتاب شد هیچکس در راه خدا مکروهی روا نداشته و ترک اولی از کس صادر نشده و نزد ایشان بعث عالم با شد اول هستی مطلق و لاهوت دوم عالم عقول و جبروت سیم عالم نفوس و ملکوت چهارم اجسام علوی پنجم عالم عناصر ششم عالم موالید هفتم عالم انسان که از ناسوت گویند و اینها نه کواکب را پرتو انوار حق دانند و از ارواح منجیا و اولیا برتر شمارند و از برای کواکب هیاکل کنند و در انجا بعبادت پردازند بدان تفصیل که در ذیل قصه یوزاسف حکیم مرقوم داشتیم و مدار ریاضت ایشان بر قاعده است اول گرسنگی دوم خاموشی سیم بیداری چهارم شهانی پنجم مواظبت با یزدان و همچنان ایشان را در سلوک و ریاضات هفت خوانی است که اول آن نشستگاه بود و دوم فرازرزی و سیم ناف و چهارم دل و پنجم نای گلو و ششم دو ابرو و هفتم تارک سر و کسیکه دم میان سر رساند خلیفه خدای باشد و چون هوش بر مغز کار زند و چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان ایشان گویند قاب قوسین اشارت بدان است و از هفتخوان گذشتن رستم و اسفندیار جز این هفتخوان نباشد و از اینگونه سخن که در میان عجم مذکور است و با عقل راست نیاید بدینگونه تاویل کنند و اجماعت کشتن زندیار را که عبارت از حیوانات بی آزار است موجب خطا الهی و عذاب الیم دانند و کشتن تندیار را که عبارت از جانوران درنده و موذیست جایز شمارند و گویند ایرج بن فریدون مانند مرغ خانگی و گنجشک را که نیز از جمله تندیار شمرده شوند از اینروی که گرمان را بهی گشنه روا داشته که بکشند و مردم فرومایه بخورند اما بزرگان هرگز نباید دندان باکشتار آلوده کنند و مسکرات را با فراط نوشیدن نزد ایشان روا نیست و هرگاه نام روز با نام ماه مطابق افتد عید کنند چه سی روزه ماه را نزد ایشان نامی جداگانه است بدین تفصیل اول اورمزد دوم بهمن سیم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم سپندارمذ ششم خرداد هفتم مرداد هشتم دی نهم آذر دهم آبان یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی بمهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هیجدهم رشن نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سیم دی بادین بیست و چهارم دین بیست و پنجم ارد بیست و ششم اشتاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زامیاد بیست و نهم مارسپند سیم آنیران پس روز دوم بهمن در روز سیم اردی بهشت را که اسم ماه و اسم روز مطابق شود عید کنند و همچنین هر ماه را بدینگونه عمل کنند و این نامها نام فرشتگان دانند که هریک متوکل امور و مصالح آنروز است که منسوب بنام اوست و همچنان چون هریک از ستارگان سیاره یکدوره تمام کنند هم عید نمایند و آنروز را بزم پیرای گویند و چون ستاره در شرف شود هم جشن کنند و شادی گویند ایشان هیچ دین و آیین را کوچیده و زشت ندانند و گویند از بر کیش و روش تو آن

و یک در حضرت او مؤتمن و محترم گشت چنانکه دربانی درگاه ضحاک با او معوض گشت وی گوید ایزد عبارت از آب است
پس از سردی آب زمین موجود گشت و از تری آن هوا و همچنان از جوشش آب آتش عیان گشت و از فروغ و دود
آن ستارگان و آسمان یازدهم فرقه شیدا بیان اند و اجماعت پیروشیداب باشند و او مردی طبیب بود
که در او اخر دولت ضحاک ظاهر شد وی گوید واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی خاک آتش افروخته
شد و از آتش اخران و سموات پیدائی گرفت و هم از سردی خاک آب برآمد و از تری آب هوا و چون این هر چهار در هم
پیوست موالید پدیدار گشت سیزدهم فرقه اخشیانند و اخش حکیمی فارسی نژاد بود که در او اخر دولت ضحاک ظهور یافت
و معاصر شیداب بود مع القصه اخش همه آفریدگان خدای را دوست میداشت و با همه مهر میورزید همی پیرو او گشتند
وی گوید مایه اخشیجان و عناصر خدا است انچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بماده عنصریست چه آن بی پیکر بنظر در نیاید
و اینکه گویند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در عناصر جز او نیست و هیچ موجودی از عناصر بیرون نباشد
و انچه گویند جز خدا باقی نماند و همه اشیا فانی شود عبارت از انست که عناصر استحالت پذیرد و ماده آن بر حال خود
ابدی باشد و گوید آفتاب منبع آتش است و روشنان دیگر چون شهاب و نیازک و امثال آن از آفتاب آشکار شود و
در عقیده اینطایفه ثواب و عقاب نباشد و بهشت عبارت از لذات جسمانی اینجهانی است و دوزخ نیز الم و حزن
اینجهان باشد و ایشان وطی با محارم را روا دانند و گویند آبی که اصل آفرینش و حشرات است از قضیب پدر بیرون شود
و برحم مادر فرود آید پس از به وجود او را از قضیب پدر گونه نیست و همچنین راه برآمدن خواهر و برادر یکیست پس از
از آمیزش باهم منع نرسد و گویند انکه تمام از فرج مادر بیرون شده باشد اگر عضوی از اعضای او باز بدرون شود
نکو بیده نبود و گویند وطی با محارم بهتر است از غیر محرم چه آمیختن با بیگانه بی شرمی است و دخول با زن غیر را
که شوهرش زنده بود حرام دانند و اگر شوهر رضا دهد باک نباشد و غسل جنابت نزد اینطایفه لازم نیفتاده
زردشت را بپایان آریم معلوم باد که فارسیان برانند که نفس ناطقه زردشت از درختی مبارک آشکار گشت
و این کنایت از آن است که نفس او تجلی عقل اول است و گویند پور شب پدر او را کاوی بود که شیر از آن بدوشیدی
و بنوشیدی از شیر آن نطفه زردشت در رحم دغدویه منعقد شد و آن کاو بفرکیا خشک نخوردی و این سخن کنایت
از سلامت نفس زردشت است چه گویند در برگ سبز روح نباتی باشد و نباید در آفرینش پیغمبر خدای بدو آسیب رسد
اگرچه روح نباتی ادراک الم نکند و همچنان شیر از کاو دوشیدن راحتی باشد برای کاو چه اگر شیر او را ندوشند
پستانش بدرد آید مع القصه چون دغدویه مدت حمل بپایان برد و بار نهاد زردشت با او زر بلند نخندید و این نخست
معجزه ویست چه طفلان بهنگام میلاد بگریند و او گاه زادن بخندید چون از دو روز نزدیک این بدیدند و شنیدند مجبر
بدوران سرون بزدند که در اینوقت از جانب لهراسب حکومت آذربایجان داشت و طریق جادوان و اهریمنیان میسپرد
و از منجمان و اختر شناسان آثار زردشت را اضافر موده بود که او دین اهریمنیان و جادوان را منسوخ خواهد داشت
پس بی توانی برخاسته بنخانه پور شب شتافت و زردشت را حاضر ساخته تیغ برکشید تا سر او را از تن برگیرد چون دست
بسوی او فرا کرد دستش بجای خشک ماند و از این واقعه بیمی در دل او راه کرده زردشت را بگذاشت و با سرای خویش

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

شتاب کرفت واین راز را با دوستان وجادوان درمیان کذاشت شیطان پرستان عرض کردند که ما کمید می‌دانیم
واورا ازمیان برکیریم پس حفری عظیم درپایان فراهم کرده برسرهم نهادند وجمله را بانفط الوده ساختند وفرصتی بدست
کرده زردشت را از پدر و مادر ربودند وبردند وبرسرآن حفره برآورده نهادند واتش در زردند وازپی کار خود
بدرشدند آنکاه آن اتش عظیم برزردشت سرد کشت وهم درخاکستر آن بخواب رفت ازپس دخدویه درغیاب
مال فرزند بهرسوی همی شتاب مینمود عاقبة الامر دررسید وفرزند را ازمیان خاکستر برکرفته پنهان ازمردم بخانه
آورد وچون اینمعنی ظاهر کشت برخشم جادوان بفزود ودیکر باره اورا دررپوده درمکمنی سعبری که کذرکاه مواشی
بود درافکندند تا پایمال ستوران کردد هم درزمان کاوی آمده برسراو بایستاد واورا درزیر چهارپای خود بداشت
تاجمله مواشی بکذشت آنکاه تاخته باکاوان ملحق کشت هم دخدویه پس ازجستجو فرزند را بیافت وباخانه آورد چون اینخبر
بدوران سرون رسید فرمود تا این کرت اورا دررپوده درکذرکاه بسیان انداختند هم مادیانی برسراو بایستاد و
زردشت را مصون بداشت دراین نوبت حکم داد تا اورا ربوده بکنام کرکان برند وبچکان کرکی را کشته زردشت را
بدانجا کذاشتند وبرفتند آنکاه کرکک دررسید دایه وار درکنار زردشت بنشست ودرحال دوش با پستان
شیرآور ببالین زردشت آمد واورا شیرداد ون کرفت وکرکها همیش آشتی داشتند صبحکاه دیکر دخدویه اورا یافته
وبسرای آورد وجادوان ازاین حال درعجب شدند وانجمنی کردند تا درکیداو چاره اندیشند ازمیانه پرتروش نامی
کفت که زردشت بخصمی شما تباه نشود چه خداوند اورا حفظ کند این بکفت وچون ازنابود ساختن زردشت نومید بود
ناچار نزد پورشسب آمد وبا اورسم مودت استوار ساخت ومناظره نزد مخالفت مباحث ودرآن هنکام
پیردانائی که برزین کروس نام داشت وآثار زردشت را اصغا نموده بود وجلالت قدر اورا میدانست
باخدمت پورشسب آمد واز اودرخواست نمود که زردشت را بدو سپارد تا درخدمتکذاری او فخر کند پورشسب
ملتمس اورا باجابت مقرون داشت وزردشت را باو کذاشت وبرزین کروس اورا بخانه آورده برنج اوهمی
تا هشت سال شد دراینوقت پرتروش ودوران سرون بخانه او تاختند وچندان شعبده ونیرنک باختند که کس را
درانخانه مجال درنک نماند همکی بکریختند وزردشت را بجای کذاشتند از آن هم بتعبیه ونیرنک برحسب نیات
ودوستی ازیشان ازوی کوتاه ماند تا هجنان پرتروش باپورشسب اظهار مهر وخلوت مینمود تا روزی زردشت را
مرضی عارض شد وبیمار کشت پرتروش لختی سنی با بعضی ادویه درهم کرده وباسحر تعبیه ساخته ببالین او آورد وکفت بکیر
وبنوش تا بهبودی حاصل کنی زردشت آن داروراازدست وی کرفته برخاک ریخت وآن را زرا آشکار ساخت
وچون سال او پانزده رسید باخلق بوانیکوفی بازکردو مساکین را ببذل مال همی نواخت واز اینروی صفات
ستوده او مشهور کشت ودربدو سال چهلم که چهارم سال سلطنت کشتاسب نو دعزیمت ایران فرمود وباجمیع
ازمردم خویش ازبلده ارد بیل کوچ داده بسوی دارالملک بلخ ره سپار کشت روزی درطی مراحل بکنار رود دخ
رسید وجمعی ازرنان باوی بودند که برای کذشتن ازآب برهنه شدند تا سراو ازمینمودند پس زردشت قدم
بزربرآب نهاده باهمراهان حکم داد تا درهشای او درآمدند وچنان ازآب عبور کردند که بکعب پای افزار
ایشان باآب الوده نشد واینواقعه درانجام اسفندارمذماه بود که هم درآنروز عجمان جشن کنند وچون زردشت

بکنار آب آمد بنماز مشغول شد در اینوقت جبرئیل که نامش بهمن میسنامند نزد او فرود شد و با او گفت از دنیا
چه کام جوئی زردشت گفت خشنودی خدا بخواهم و کامم آنست که تو مرا رهنمائی باشی بهمن گفت چنین باشد برخیز تا نزد
یزدان پوئی پس زردشت از جای برخاست و چشم برهم نهاد و چون دیده بگشاد خود را در مینوی یافت فرشتگان از هر سوی
نزد او شتافتند و او را گرم پرسش نمودند و جنابش را بیکدیگر معروف داشتند و از آنجا زردشت بحضرت یزدان
شتافت و نیک در دل شادمان و باتن ترسناک بود و در حضرت یزدان نماز نیاز گذاشت آنگاه عرض کرد که
پروردگارا بهترین بندگان تو در روی زمین کدامانند یزدان پاسخ داد که اول کسی که راستی دارد دوم اگر کریم باشد
سیم آنکه با آتش و آب و جانوران زند بارحمان بود ای زردشت هر کرا جز این روش بود بدوزخ شود دیگر
باره زردشت عرض کرد که پروردگارا از آفرینش با من بازنمای خطاب رسید که فاعل نیکی و خواهان خیر مباش بدی
مکنم و بد کردن نفرمایم و مردم را زیان نرسانم بدی و شر سراسر کار اهرمن است و خیل اهرمن را در دوزخ بمکافات
این کردار داشتن بر من واجب است و او را بر حرکات افلاک و کواکب دانا کرد و حور و قصور و ملائک را بدو
بازنمود و از علم انجام و آغازش آگهی داد و همچنانش بر مراتب دوزخ و کوه آتش بگذرانید و فرمان رسید تا روی
کداخته بر سینه او بریختند و هیچ آسیب بدو نرسید و شکش را شکافتند و آنچه درون بود برآوردند و باز بجای نهادند
و جراحت آنرا التیام دادند آنگاه خطاب رسید که ای زردشت در همه مراتب عبور کردی و همه چیز را بدانستی
اکنون باید مردم را باین حق دعوت کنی و این روی کداختن و بر سینه تو ریختن معجزه تو باشد و هر که از دین تو سر برتابد
بدوزخ خواهد شد آنگاه زردشت عرض کرد که پرسشگان پرسش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد خطاب رسید
که ای زردشت کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که آن فروغ دارد آن نور من است لاجرم هنگام پرستش رخ
بدانسو آورید تا اهرمن از شما بگریزد و همانا از روشنی بهتر چیزی نیافریدم و از نور است که بهشت و حور پدیدار کردم
و از ظلمت جحیم آشکار شد آنگاه زردشت را استاوزند القا شد و فرمان رسید که این کتاب را نزد گشتاسب
شاه برده بروی بخوان و او را باین حق دعوت کن در این هنگام زردشت از حضرت یزدان مراجعت کرد نخست
فرشته که موکل مواشی بود باستقبال او شتافت و عرض کرد که ای پیغمبر خدا این جانوران زندبار را بتو سپردم
با مردم بفرمای تا اینان را نیکو دارند و نکشند چون از او بگذشت فرشته که نام او اردی بهشت بود پیش شتافت
و گفت باگشتاسب بگو که کار آذر را بتو سپردم که در همه شهر و بلد برافروزی و نیکو بداری از آن پس فرشته که آنرا
شهریور نام بود در رسید و گفت با مردم حکم کن تا اسلحه خویش را پاکیزه و روشن بدارند و روز جنگ پشت بدشمن نکنند
از پس او فرشته که او را اسفندارمذ مینامیدند برسید و گفت با مردم بگوی تا زمین را پاکیزه دارند و پلیدی در مزارع
و معابر نگذارند از پس وخرشته که خورداد نام دشت در آمد و گفت آبهارا بتو سپردم بفرمای تا خوب و پاکیزه
دارند و از آن پس مرداد در آمد و گفت بفرمای تا نباتات را بیهوده تباه نکنند و اینهمه فرشتگان پیام ایزد
باو گذاشتند و یزدان نیز بواسطه بازردشت سخن گفت و چون زردشت بعالم حضری در آمد جادوان و دیوان گرد او
فرو گرفتند جنابش بآواز بلند زند و استا را خواندن گرفت دیوان از صفای آن کلمات بزیر زمین درشدند و جادوان
روی بگریختن نهادند و یک بهره از سحران بمردند و نیمی از ایشان امان طلبیدند و زردشت در نیمه ماه اردی بهشت در

دید که بدریائی که در کتاب استا آفزاوا بنی نامیده از قدم نهاد نخست آب تا ساق او برآمد و از آن پس تا زانو برسید و بعد کمگاه را فرو گرفت و انگاه با کردن برابر شد چون پدار گشت تغیر رخ کرد این چار پاره شدن آب اشارت کرد در هزار سال دین بهی چهار بار تازه شود نخست بدست زردشت که به دین مبعوث گردد دوم بدست ناشیدر و سیم پشیدر و چهارم سرسانش که همه نژاد به زردشت رسانند و از احفاد او باشند علی الجمله زردشت روی بدرگاه کشتاسب نهاد و در راه با دو تن از حکام بلدان دو چار شد و ایشان را بدین بهی دعوت کرد و هر دو تن سر بر تافتند و سخن او را دروغ نهادند زردشت دعا کرد تا بادی عظیم برخاست و ایشان را از زمین ربوده در هوا معلق بداشت و طیور مردار خوار از اطراف در رسیده گوشت بدن ایشان را همی بچنگ و منقار بر کندند و بردند انگاه که استخوان ایشان بجای ماند بزیر افتاد پس زردشت از انجا بدار الملک بلخ آمد و خبر دعوت او در حضرت گشتاسب عرض افتاد پادشاه ایران کس فرستاده او را طلب داشت چون زردشت بپیشگاه حضور رسید بزرگان درگاه و صنادید سپاه را دید که صف برزده در برابر پادشاه بر پای ایستاده اند و شصت تن از موبدان و حکمای مملکت از سوی یمین و شمال در انجمن گشتاسب نشسته اند زردشت بزبان فصیح بر پادشاه درود فرستاد و آتشی تابناک در دست داشت آنرا بدست گشتاسب داد و دست او را زیان نرساند و گشتاسب با دست دیگران نیز امتحان کرد و دست بجملگی را آسیبی نبود پس نبوت خویش را آشکار ساخت و چون ازوی معجزه خواستند بفرمود تا روی را که افشرده و در انجمن پادشاه بر پشت خوابیده حکم داد تا آن روئیده گداخته را چهار نوبت بر سینه او بگذاختند و در هیچ کرت او را آسیب نرساند و همی بر سینه او سرد شده از اطراف فرو ریخت گشتاسب چون این حال مشاهده کرد بفرمود تا برای او کرسی زرینی آورده در پهلوی خود جای دادند و او را بجمیع فیلسوفان فرونی فرمود و برتر نشاندند و در همان انجمن حکمای مجلس بمناظره و مباحثه زبان برگشودند و در جمیع فنون حکم ازوی ملزم گشتند این نیز بر بزرگواری زردشت بیفزود و پس گشتاسب فرمان داد تا در جنب سرای خویش خانه برای او معین کردند و زردشت در انجا جای دادند و فیلسوفان انجمن زده بسرای خویش شدند و آنشب را بمطالعه کتب و کشف مسایل غامضه پرداختند تا باشد که در مباحثه بر زردشت ظفر جویند و بامداد ان بمجلس گشتاسب در آمده دیگر باره با زردشت سخن در میان آوردند و از معضلات حکم پرسش نمودند و در جمیع علوم عقلی و نقلی زبون و ذلیل و شدند عاقبة الامر علمای ممالک محروسه عزیمت بارگاه گشتاسب نموده و هم پشت شده با زردشت سخن در انداختند و جملگی شرمساری بار آوردند در اینوقت زردشت روی بگشتاسب کرد و فرمود که خداوند مرا بسوی تو فرستاده تا بنبوت و رسالت من اقرار کنی و در مسائل دینیه احکام زند و استا را بکار بندی و آن کتاب را نزد گشتاسب نهاد و گفت چون بدین روش باشی چنانکه برگزیدگان یزدانی هم برگزیده آخرت خواهی بود گشتاسب گفت از این کتاب آسمانی لختی بر من بخوان زردشت گفت چندان فرمود پادشاه ایران را چندان پسندیده خاطر نیفتاد و فرمود این دعوی بس بزرگ مینماید اکنون این کتاب را با من بگذار تا من در آن یک نظر کنم و خود بسنجان نزد من آمده باش تا عاقبت کار مکشوف شود حکما از این سخن بیمناک شدند و با خود گفتند مبادا اینمرد یگانه پادشاه را فریفته کند و بشریعت خویش بدارد و از پی قتل او کمر ببندند و رسم بود که هر روز زردشت چون بخدمت پادشاه می پیوست در سرای خویش را بسته مفتاح آنرا بدربان ملک میسپرد و در هنگام مراجعت باز میگرفت چند تن از حکما مردربان را بفریفتند و بامدادی که زردشت

بخدمت پادشاه شد کلید حجره او را از دربان بگرفت و حجره او را گشود چیزهای پلید چون خون و مومی و سرکه و سنگ
و استخوان مردگان در گنبد چند کرده زیر بالش او نهادند و حجره او را باز در بسته کلید بدربان داد و بخدمت گشتاسب
شتافت و در اینوقت پادشاه در نزد زردشت بمطالعه زند و استا مشغول بود و لب بآفرین او باز داشت
حکما عرض کردند که چنین است که زردشت خود را باز نموده بلکه مردی جادوگر است و اگر فرمان رسد و سزای او را
کاوش کنند دور نیست که اینمعنی معلوم گردد گشتاسب فرمود که در این کار زیانی نبود جمعی بروند و جستجو کنند پس آن
حکما با گروهی از ملازمان حضرت بسرای زردشت در شدند و آن اشیای پلید را که خود نهاده بودند برگرفتند بحضرت
گشتاسب آوردند پادشاه چون چشمش بر آن اشیا افتاد در خشم شد و روی باز زردشت کرده فرمود تا او جادوگر
بوده و این کارها را به نیرنگ برساخته چند انگه زردشت گفت مرا از این اشیا خبر نیست مفید نیفتاد و حکم داد تا او را
بند بر نهاده بزندان فرستادند و یکهفته زردشت در زندان بماند و پادشاه را اسبی سیاه بود که چون روز گیرودار
آمدی بر آن سوار شدی ناگاه صبحگاهی رایض پادشاه بحضرت آمده معروض داشت که شب دوشین هر چهار دست و پای
اسب سیاه در شکم او فرو شده گشتاسب این حال را بفال بد گرفت و حکما و پطارا را حاضر کرده چندانکه کوشش کردند
چاره نتوانستند و گشتاسب امروز را از دلتنگی این حادثه عجیب ناهار نشکست و چون این آشفتگی در همه ملازمان حضرت
سرایت کرده بود زندان بان نیز آنروز برای زردشت قوتی آماده نساخت و شامگاه نزد او شده عذر بخواست
و صورت واقعه را معروض داشت زردشت فرمود من توانم اسب سیاه را مداوا کنم و بحال خود آورم پس زندان بان
بامداد این سخن را بعرض گشتاسب رسانید و او بفرمود تا زردشت را حاضر ساختند و با او گفت اگر راست میگوئی و
پیغمبر خدائی این اسب را با حال نخست آور زردشت گفت اگر پادشاه با من پیمان کند که چار سخن از من بپذیرد هر چهار دست
و پای اسب را بحال نخست آورم گشتاسب با وی عهد محکم کرد که گفتار او را پذیرفتار شود پس زردشت پادشاه را برد تا
بر سر اسب سیاه آورد و گفت سخن نخستین آنست که از دل و زبان اقرار کنی که من رسول پروردگارم گشتاسب با و بی
ایمان آورد پس زردشت دعا کرد و دست بسوی یمین اسب برده تا دست راست او از شکم بدر شد از آن پس گفت
اسفندیار را بفرمای تا با من عهد کند که دین مرا رواج دهد و خود با من ایمان آورد گشتاسب فرمان داد و اسفندیار بر حسب
فرمان عمل کرد آنگاه زردشت دعا کرد تا دست چپ اسب از شکم بدر شد و یکپاره گفت اکنون مرا نزد بانوی با نوش
تا او را بشریعت خویش دعوت کنم و او دین خدایرا قبول کند گشتاسب بفرمود تا او را نزد کتایون بردند و او نیز قبول
ایمان کرد و زردشت باز آمده یک پای اسب را از شکم ظاهر ساخت و از آن پس فرمود ای گشتاسب اکنون در آنجا
طلب کن و مکشوف دار که این اشیا جادو انرا با خانه من کدام کس آورد پادشاه دربانرا حاضر ساخته او را از نهاد راز
تا حقیقت حال را باز راند و دربان بصورت حال را بعرض رسانید گشتاسب در خشم شد و بفرمود چهارتن آن فیلسوفانرا
که مایه این فتنه بودند زنده بردار کردند پس زردشت بکپای دیگر اسب را از شکم برآورد و اسب سیاه بپای خاست
در اینوقت گشتاسب سر و روی زردشت را بوسه زده او را با خود بسرای آورد و با خویش بر تخت نشانید و مردم را
همی بدین او بخواند و جمعی کثیر باو ایمان آوردند در این هنگام اسب شاه و فرزند او زریر را نیز عرضی صعب
نمود که اطبا از معالجه ایشان دست بازداشتند زردشت ببالین پدر و پسر حاضر شد و دعا کرد تا هر دو در حال شفا یافتند

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

و با او ایمان آورند روزگاری بدینگونه کار میرفت و هر روز رونق گشتاسب بدوی زیاده میشد تا اینکه بفرمود دوده
هزار پوست گاو را داغت کرده کلمات زند را بر آن بنوشتند و آن پوستها را با سیم خالص اندوده کرده و کلمات را
بازر ناب نگارش دادند و در اصطخر فارس گنبدی شگرف بنیان کرده در آنجا بنهادند و جمعی را اجری و مرسوم مقرر
کرده پاس آن بداشتند علی الجمله روزی گشتاسب بازردشت فرمود که مرا چهار آرزو در دل بود و از تو خواهم که
دعا کنی تا یزدان بامن عطا فرماید نخست آنکه مقام خویش را در آن جهان بینم و بدانم در کجا خواهم بود دوم آنکه
در اینجهان هیچ آسیب بمن نرسد و چون در جنگ شوم هیچ آلت حرب بامن کارگر نباشد سیم آنکه نیک و بد اینجا را
نیکو بدانم و همه راز ها بر من آشکار باشد چهارم آنکه تا رستخیز زنده مانم زردشت فرمود این چهار نعمت بزرگ را
باکتن عطا کنند لکن زیرای چهار کس روا باشد پس بفرمود قدری شیر و مقداری نار حاضر کردند و لختی از زند و استا
خوانده در آن شیر و نار بدمید آنگاه بکمام شیر گشتاسب عطا کرد و او را از هوش بیکانه ساخت تا روانش در بهشت
جای خود مشاهده کرد و یک جام بابشوتن داد و او زندگانی جاوید یافت و مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
و نفس خود است که برای او حاصل شد و جام دیگر را بجاماسب داد تا از فنون علوم و معضلات مسایل آگهی یابد
و مقداری از آن نار را نیز با سفندیار عطا کرد تا چون بخورد رویین تن گشت چنانکه هیچیک از آلات حرب بدو کارگر
نبود مع القصه روزیتم گشتاسب از خواب برآمد و در حضرت یزدان ستایش و نیایش گذاشت و بر تعظیم و تکریم زردشت
بفزود و از پس این واقعه صبحگاهی که گشتاسب در سرای خویش بر تخت آرمیده بود یکی از ملازمان حضرت شتاب
زده از در در آمد و بعرض رسانید که چهار تن سواره بر در سرای رسیده که هیچ با مردم اینجهان مشابهت ندارند
و جامهای سبز پوشیده اند و سلاح جنگ در بر راست کرده اند در این سخن بودند که هر چهار در رسیدند و گفتند ای
گشتاسب ما فرشتگان خداوندیم که از نزد خدای نزدیک تو آمده ایم یکی را بهمن نام است و دوم را اردی بهشت
و یتم را آذر خرداد و چهارم را آذر خداوند میفرماید که زردشت پیغمبر من است در دین او استوار باش و مردم را بدین
او دعوت فرمای گشتاسب از هیبت ایشان مدهوش شد و از سریر بزیر افتاد و چون بهوش آمد رسم زاری
و ضراعت بگذاشت و حکم داد تا آتشکدها برافروزند و هیربدان را بگماشت تا دین بهی را رواج دهند و در این هنگام
که سی سال از حکومت گشتاسب گذشته بود دین زردشت باوج قوت شد و پادشاه ایران ملوک اطراف را بدین او دعوت
نمود و بدینگونه روزگار میگذرانید تا ارجاسب بدار الملک بلخ تاخت کرد و لهراسب را بکشت و توربرادر که یکی از پهلوانان
توران بود بسعد زردشت درآمد و او را بزخمی از پای درآورد زردشت تسبیحی که در دست داشت بسوی توربرادر
انداخت آتشی از آن جستن کرده روی کرفت در حال زردشت بدان زخم کشته شد و توربرادر پاک بسوخت
و تفصیل اینجمله در ذیل قصه ارجاسب مرقوم افتاد و مدت زندگانی زردشت هفتاد و هفت سال بود و عقیده عجمان
آنست که علم ازل و ابد در کتاب زند بعضی بتصریح و برخی برمز مرقوم است و آن کتاب مشتمل بر بیست و یک نسک است
و نسک بمعنی بخش و بهره باشد و هر نسک را نامی است بدین تفصیل اول ابتا دوم اهو ستیم دیر چهارم یوا پنجم تار
ششم توش هشتم ناور که در علوم نجوم و هیئات است هشتم اشاد نهم جمید دهم هجا یازدهم وکمنویش دوازدهم
درزو اسکهو سیزدهم ستینا چهاردهم نام پانزدهم انگهیش شانزدهم فردا هفدهم خشچا هیجدهم اهرا نوزدهم

ایم هستم در کوه بیو بست و یکم و هستارم اکنون چهارده نسک از ایجمله تمام است و در میان مجوس شایع شود و هفت نسک
ناتمام بود که در جنگها و فتنهای ایران از میان رفته و در کتاب زند صد حکم از فروعات و اصول دین مندرج است که نخستین
آن ایمان بر رسالت زردشت است و نگاشتن آن جمله موجب اطناب بود و آن احکام که در کتاب زند مطابق کلمات
ه آباد است به زند خوانند و هر چه مخالف بود که زند گویند و عجمان بدان عمل کنند اگرچه ایمان دارند و گویند این کلمات
رمز است و تاویل کرده با کتاب ه آباد موافق آرند از اینروی است که فهم زند را نتوانستند کرد پس پازند را
در شرح آن نگاشتند از زمان که اسکندر رومی در ایران استیلا یافت بفرمود تا آن کتب را بشستند و اردشیر بابک
که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد چون بر سریر سلطنت برآمد دانایان عجم را فراهم کرده هر کس چیزی از آن بیاد
داشت بخواند و آنرا سوزه کردند و استادره نام نهادند گویند از اینجهت که سوزه دیگر از کلمات آسمانی
زردشت است که در جواب نیاطوس حکیم و بیاس فرمود چنانکه در ذیل قصه ایشان مرقوم خواهد شد و آن کلمات را
سیمناد گویند چه سیمناد بمعنی سوزه است و این دو سیمناد در زند نباشد بلکه در کتاب دساتیر مرقوم است و زردشت
در زمان حیات خود از غلبه اسکندر رومی خبر داد و پندنامه برای او نوشت که در دساتیر مرقوم است و آن کتاب را
سلاطین ایران محفوظ میداشتند تا زمان دارا و چون روشنک دختر دارا بحبالهٔ نکاح اسکندر درآمد آن کتاب را
بنزد وی نهاد و اسکندر بزردشتیان ایمان آورد و همچنان چنگر نمناچه که از حکمای هند بود چنانکه عنقریب شرح حالش بیان
میشود بحضرت زردشت پیوست و بدو ایمان آورد و از آثار زردشت سرویست که آنرا در بلد کشمر بنام کشتاسب غرس کرد
و آن چندان بزرگ و گشن سایه شد که پست و هفت تازیانه که هر تازیانه را یک ارش و ربع ارش طول بود در برگرفت
آن درخت سرو هم میکداشت تا زمان که متوکل عباسی که انشاء الله شرح حالش را مرقوم خواهیم داشت عمارت جعفریه
سرمن رای میکرد بنگ مایل گشت که آن درخت را شاخه کند و سفر کشمر برای او صعب مینمود لاجرم بعبدالله
طاهر ذوالیمینین نوشت که آن سرو را قطع کرده بدینسوی حمل فرماید برحسب حکم آن درخت را از بن قطع کردند و چون
بزیر آمده کاریزها و بناهای آن ناحیه زیانی عظیم رسید و مردمان که در آن اشیان داشتند یکبار بجنبیدند و نالهٔ فریاد
و چون شاخهای آنرا فراهم کردند بر هزار و سیصد شتر بار شد و پانصد هزار دینار زر سرخ بخرج کرده شد تا تنهٔ آن درخت
بیکمنزلی جعفریه رسید از قضا بجانب غلامان متوکل او را پاره پاره کردند و از دیدار آنچه طالب بود بی بهره رفت
و از کاشتن تا بریدن اندرخت که در سنهٔ ثلاثین و مائتین هجریه بود یکهزار و چهارصد و چهل سال آن سرو را عمر بود

ظهور نیاطوس حکیم پنجهزار و پست و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

نیاطوس که هم او را تونیاوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آنزمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت
از ارض مصر بروم شد و آتشکدها برافروخت و دانایان یونان نیاطوس را از میان خود برگزیدند و روانهٔ ایران نمود
تا با زردشت طریق مناظره و مباحثه بپای برده بر گاه او را پیغمبر خدای یافت و در جمیع فنون حکمت چیرگی او را پسندیده
داشت او را به پیغمبری تصدیق کنند و سر در شریعت او گذارند نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد
و چون خبر ورود او را بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا موبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر شدند
و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت از در درآمد نیاطوس چون بکمال

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

وشمایل او را کز یت کث این صورت و پیکر نبایت دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را
طلب داشت چون باوی باز نمودند در آن زایچه نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه
بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت با او گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند
که از من پرسش کنی در خاطر بدارد و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت
و هر چه او را در ضمیر بود مکشوف داشت و این کلمات زردشت را سیمنا دگویند چه سیمنا دبمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب
دساتیر مرقوم است و در زند نباشد علی الجمله بزعم عجمان نیاطوس چون این معجزه بدید با زردشت ایمان آورد و پس از چندی

بوطن خویش مراجعت کرد

ظهور چنگر کمنا چه حکیم پنجهزار و پست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۲۷

چنگر کمنا چه از بزرگان حکمای هندوستان است آنگاه که اسفندیار بممالک هند گذر کرد چنانکه مسطور گشت و مردم را
باین زردشت دعوت نمود و آتشکدها بنیان فرمود چنگر کمنا چه برای کشف اینمعنی از هند بیرون شده بدار الملک بلخ
آمد و خدمت زردشت را دریافت زردشت با او گفت راز خود را پوشیده دار تا من از آنچه در ضمیر داری بر تو
عیان کنم و یکی از شاگردان خود را بفرمود تا یک تنگ از کتاب زند بروی خواندن گرفت چنگر کمنا چه چون
بدقت نظر رفت مشاهده نمود که خداوند باری جل جلاله نام و نشان او را با پیغمبر خود باز نموده و از آنچه در ضمیر
داشته او را آگاه ساخته لاجرم بزعم عجمان از مشاهده چنین معجزه باین زردشت در آمد و او را پیغمبری باور داشت

و پس از روزی چند بهندوستان مراجعت فرمود

ظهور پاس حکیم پنجهزار و پست و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود ۵۰۲۸

پاس از جلهٔ حکمای هندوستان است چون چنگر کمنا چه که شرح حالش مرقوم شد از خدمت زردشت مراجعت کرده
بهندوستان در آمد و پاس خدمت او را دریافت چندان از بزرگواری و دانش زردشت اصغا فرمود که پایل
خدمت او شد پس از هندوستان کوچ داده بدار الملک بلخ آمد چون خبر ورود پاس را بحضرت گشتاسب بردند بفرمود
که دانایان مملکت را حاضر کردند و پاس را در آن انجمن بار دادند چون در آن محفل در آمد و جای گرفت روی
بازردشت کرده معروض داشت که از سخنان چنگر کمنا چه روی دلها بتو گشته است و مردم هندوستان بحضرت
تو مایل شده اند اکنون آن راز را که من در دل دارم مکشوف دار تا با قدم ثابت بدین تو آیم زردشت فرمود
که پیشتر از آنکه تو بدینجانب شوی خداوند مرا از حال تو آگهی بخشید و یک سیمنا دآسمانی بروی بخواندن گرفت اندیشهٔ او را
باز نمود این سوره نیز در کتاب دساتیر بود و در زند مرقوم نباشد علی الجمله بعد از مشاهدهٔ این معجزه بعقیدهٔ مجوس پاس
بدین زردشت صحه آمد هندوستان مراجعت کرد

جلوس مهراج در مملکت هندوستان پنجهزار و سی سال بعد از هبوط آدم بود ۵۰۳۰

مهراج از بزرگان قبایل کچهوا به بود چون رهت پسر شنکل رخت بدیگر سرای برد او را فرزندی نیرومند نبود که
وارث تخت و تاج باشد مهراج لوای جهانگیری برافراخت و اهل خویش را فراهم کرده از ارض ناروار خروج نمود
و بلدهٔ قنوج را فرو گرفته بر تخت ملکی برآمد چون کار ملک بروی راست شد بتجهیز لشکر و اعداد سپاه کرده با فوجی

دریا موج بجانب نهروانه براند و آن اراضی را از تصرف زمین داران انکدو در آورد و پیشانرا امیران عنا میدند کرمانی
گاو چران باشد و از انجا بکنار بحر شور رحبت آمد و کشتیهای تجارتی بساحت و در آب انداخت تا مردم در آن بنادر عبور و مرور کرد
داد و بستد ایشان سودی بخراج مملکت فزاید و همه ساله در حضرت کشتاسب اظهار عبودیت کرده پیشکشی درخور انفاذ میداشت
و خراج مملکت بدرگاه او میفرستاد در زمان دولت او اسفندیار عزیمت هندوستان فرمود و مهراج چون از اندیشه او
اگهی یافت با مردم خویش باستقبال شتافت و در هر مرحله از مراحل هندوستان پیشکشی تازه پیش کشید و در مقام عبودیت
و چاکری نهایت برد و اسفندیار در جمیع ممالک هندوستان عبور کرد و مردم را بزردشت بخواند و شریعت او را
رواج داده آتشکدها برافروخت و هیربدان بگماشت و مهراج را که هم سر در شریعت زردشت داشت بسلطنت بگذاشت
و بازگشت از پس اسفندیار رواج بازار مهراج فزونی یافت و چهل سال باستقلال پادشاهی کرد و تخت و تاج را
بخواهرزاده خود کید راج بگذاشت و بگذشت

۵۰۳۱ جلوس کی وانک در ملکت چین پنجهزار و سی و یکسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

کی وانک نام پادشاه پست و یتیم است از دودمان جو وانک که بعد از پدر بر سریر ملک چین برآمد و مملکت چین را فرا نگذاشت
گشت در روزگار دولت او کارارجاسب ملک ترکستان عظیم بارونق بود و کی وانک در مخالفت و مخالعت او خود را ایمن
نمیفرمود چه لهراسپ و انک پدر او که شرح حالش مرقوم شد هم با ارجاسب همین معامله داشت لاجرم آنزمان که ارجاسب
باشاهزاده اسفندیار حرب صعب کشت او را با مردو مال اعانت فرمود و انگاه که ارجاسب بدست اسفندیار مقتول شد و دین
در معرض خشت چنانکه مرقوم افتاد کار برکی وانک صعب گشت و از مودت با ارجاسب نهایت پشیمان بود در این هنگام
بصلاح و صوابدید بزرگان درگاه چندتن فرستاده و انا دل چرب زبان با پیشکشی لایق پیشگاه شاهزاده بداد و این جمله را
با نامه که مشحون بآیات استرحام و استغفار بود بدرگاه اسفندیار کسیل ساخت پادشاه زاده فرستادگان را در اکرام و تعظیم
نهاد و در طرف و تالد او نکریست و هم در زمان هزیمت چین فرمود رسولان را پیش بتاختند و کی وانک را آگاه
ساختند چون بر پادشاه چین اینمعنی مکشوف بود که پیل با اسفندیار پهلو نتواند زد و شیر با او دست در گریبان نتواند
شد ناچار دل بر مرگ نهاد و از هشیاری نفیسه چندانکه ذخیره داشت برای پیشکش اسفندیار اختیار کرد و با بزرگان مملکت
چین باستقبال اسفندیار رشتافت و طی مسافت نموده و در حدود مملکت خود بموکب او پیوست و چون رسم
او را بدید از اسب فرود شده با تیغ و کفن پیش دوید و پیشانی بر خاک نهاد و معروض داشت که اکنون اگر مرا بکشی
با عدل رفته باشی و اگر زینهار دهی این خود فضل مکافاته است اسفندیار او را امان داد و جرمش را عفو فرمود و با تفاق
او بدارالملک چین فرود شد و در ممالک چین آتشکدها برپای کرد و موبدان بنشاند و هیربدان بگماشت چنانکه
از این پیش مرقوم افتاد پس او را بمسند حکومت گذاشته بسوی هندوستان گذر کرد علی الجمله مدت پنجاه سال
کی وانک در مملکت چین و ختا و تبت و ماچین پادشاهی کرد و چون روزگارش تباهی یافت جای بفرزند ارشد
خود تاوو وانک گذاشت که شرح حالش در جای خود مذکور خواهد شد

۵۰۳۳ قتل اسفندیار بدست رستم دستان پنجهزار و سی و سه سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

از این پیش باز نمودیم که اسفندیار در هوای تاج و تخت روزگار میسپرد و کشتاسب او را با متطال و مماطله از مقصود باز میداشت

وقایع بعد از هبوط آدم تا هجرت

تا انگاه که پشتاز روی زمین را در کیسال دانما بکشت و مردم جهانرا بدین زردشت بازداشته بدارالملک مرجعت فرمود و در حضرت پدر معروض داشت که اینچه کشی و فرمان دادی بپای بردم و بجای آوردم اکنون با وعده وفا کن و تاج و تخت را بمن سپار که هم با تو خبر برداشتن بندگان نکو اسم زیست نه لهراسب با تو همین معامله کرد و شیرازه دولت را بنام تو عقد بست و خود بزاویه عزلت نشست برای کشتاسب دیگر مجال عذر و جای اعتذار نبود چه آن تکالیف شاقه را که برای تسویف این مهم بر فرزند حمل کرده بود بیچیک را اعتنا یا رفرو نگذاشت و از انچه پدر فرموده بود نیکوتر کرد و اچارپاشاه که دل از رنج و سپاه برنمیداشت چاره دیگر اندیشید و جاماسب حکیم را که شرح حالش مرقوم شد پیش طلبید و حکم داد تا در ستاره اسفندیار نظر کند و مآل کار او را باز داند و بعرض رساند جاماسب چون در سعد و نحس کواکب نظر کرد و هیلاج طالع او را بر اند و عاقبت روزگار او بدانست بعرض رسانید که روز اسفندیار در اراضی سیستان بسر می شود و او بدست پسر دستان نابود گردد و گشتاسب از این سخن مسرور نگشت چه در هوای تاج و تخت چنان بیخویشتن بود که دل از پسر برداشت و او را بکام بلا گذاشت مع القصه روزی اسفندیار را پیش خواند و گفت ای فرزند از آن پیشتر رنج بردی و شکنجه یافتی که با سخن تو ان رست کرد اکنون اندکی از بسیار مانده این زحمت را نیز پایمردی کن و با شاهد مقصود دست در آغوش باش امروز پیشتر از روی زمین سر در طاعت و سلطنت ما دارند جز رستم دستان که از رخت روزگار را بچشم حقارت نگریسته و پشت با دولت ما کرده اینک لشکری در خور جنگ او فراهم کن و بسوی سیستان بشتاب و رستم دستانرا دست بسته بدینحضرت حاضر ساز اسفندیار عرض کرد که ای پادشاه رستم مردی کهن سال بهت و روزگار فراوان بر او گذشته از زمان قباد تا عهد سلطنت کیخسرو رنج برده و دفع دشمن کرده سلاحین ایران بستظهار او بر ملوک جهان افتخار کرده اند بجاد اشرا نیصه نیکوئی سزاوار نیست بنگاه او تاختن و او را رنجه ساختن گشتاسب فرمود که ای پسر نه آنست که تو پندار کرده رستم همواره کامگار جلالت و عظمت ملوک ایران بود و پیوسته خودسری کرده بلکه پیشتر فتنه ایران از وی حادث شده و همچنان چون بتحقیق نگری خون سیاوش بر گردن وی باشد و از آنروز که کیخسرو لهراسب را ولیعهد ساخت رستم و پدر او دستان بدین سخن همداستان نشدند تا کنون مارا بکس نشمرند بخست رفع دشمن کن انگاه بر سریر ملک نشین چون اسفندیار اچارزین خدمت بوسیده بتسخیر سیستان و او چون همین خبر بکتایون برد غریو برکشید و نزد اسفندیار آمد و گفت ای فرزند در هوای تخت و تاج سهام مرگ را هدف مشو با رستم دستان نتوان برآمد دیو از غریو او بترسد و شیر از شیشه او بهراسد این چه اندیشه ناصواب است که در هوای آن چنین شتاب کنی اسفندیار گفت این سخن جز از دور راستی نباشد لکن سر از حکم شاه نتوانم برتافت چه بنفاق ون سر آید هر که سر از حکم شاه برون کند در اجهان ناخوش بود و آنجهان در آتش شود این بگفت و از نزد او در بدر شد و حکم داد تا لشکر فراهم کشت و با سپاهی گران عزیمت سیستان کرد و خیمه برون زد و در طی مراحل بیک ناگاه آن بشتر که پشیرو همه بارکشان بود بخفت و چندانکه ساربانان چوب بر سرو بر آن زدند از جای نجنبید اسفندیار این حادثه را بفال بد گرفت و بفرمود تا آن شتر را بخر کردند و از انجا منزل بمنزل کوچ داده در حوالی سیستان در کنار رهیرمند فرود آمد و سراپرده راست کرد و فرزند خود جهن را طلب کرده او را باده تن موبد نزد رستم فرستاد و بدو پیام داد که از روزیکه لهراسب بتخت نشست هر گز سوی او کدر نکردی و نامه بخدمت وی نفرستادی و انگاه که در جاماسپ در املاک بلخ تاختن کرد و لهراسب را از میان برداشت اعانت کردی و کینه او را از دستی و چون گشتاسب پادشاه شد هم بسوی او نگاه نکردی با اینکه بر جان خدمت او لازم